

(شماره ۷) طهران - بهمن ماه ۱۳۰۴

سال نخستین

مجله سیاسی و ادبی مصور

اشترک سالیانه

طهران و ولایات : ۲ تومان

آذربایجان و زنجان : ۲۵ قران

ممالک خارجه : يك ليړه انگلیسی

اشترک ششماهه آخر سال

ایران : ۱۵ قران . خارجه : نیم لیړه

آینده

تعلیم ابتدائی یا عالی ؟

بقلم آقای تقی زاده

نماینده محترم مجلس شورای ملی
(بقیه مقاله سابق)

بد بختانه طبع این مقاله در يك شماره « آینده » میسر نشده ورشته مطلب گسیخته شد لهذا برای ربطه مطلب میان این دو قسمت مقاله از بیان مختصری ناگیریم در قسمت اول این مقاله بعضی دلایل تازه برای اثبات ترجیح اهمیت تعلیم ابتدائی عمومی بر تعلیم عالی محدود اضافه بر دلایل مذکور در اولین مقاله این موضوع (منتشر در شماره سوم « آینده ») بیان کردیم و در خاتمه کلام خواستیم برای رفع بعضی شبهات و رد دلایل مخالف که در جراید و افواه بدانها برمیخوریم چند کلمه علاوه کنیم که بناگاه بواسطه عدم گنجایش در مجله رشته سخن قطع شد اینک سر رشته را از همانجا دوباره بدست گرفته ومطلب را بیایان میرسانیم .

شبهاتی که در این موضوع از طرف ارباب

عقیده مخالف بنظر اینجانب رسیده عبارتست

از اشکالاتی که در اجرای تعلیم ابتدائی عمومی

رفع
شبهات

تصور میشود و فواید مهمه ای که در تعلیم عالی بوده و مؤید ترجیح و تقدیم آن شمرده میشود جواب بعضی از این شبهات را مانند اشکال فقدان معلم و پول و کتاب کافی برای تعمیم تعلیم ابتدائی در مقاله اول بعنوان

جواب سؤالات مقدر داده بودیم و اینک در پایان این مقاله برفع بعضی خدشه‌های دیگر از همان قبیل با غیر آن می پردازیم :

۱- اوضاع سیاست بین‌المللی - تصور اینکه فرصت کوتاه بهبودی

حالت سیاست خارجی و استقلال حرکت کنونی ایران موجب عجله در تعلیم عالی و پرداختن بتعلیم ابتدائی عمومی است درست اعتقاد بعکس حقیقت است. هر شخص متفکر و با معرفتی باید با کمال وضوح این حقیقت را ببیند که تمام اصلاحات و تأسیسات و ترقیات و حتی اشخاص معدود تربیت شده بمجرد واقع شدن مملکت در مضیقۀ سیاسی بین‌المللی پاشیده و درهم شکسته میشود و اثری از آنهمه دلخوشکنها باقی نماند و فقط ترقی پایه معرفت عمومی ملت است که یک سرمایۀ زوال ناپذیری برای مملکت و قوت مغلوبیت ناپذیری برای ملت است و او را از خطر پامال شدن و در هم شکستن و انقراض کم و بیش حفظ میکند و اگر ما این قدر در غفلت یا کوتاه نظر باشیم که تصور کنیم ایران از خطر عظیم تاریخی که او را تهدید میکند بواسطۀ هزار نفر تحصیل کرده علوم عالی خلاص میشود و این سیل بزرگ کوه افکن در مقابل یک مشت جوان تربیت شده بند میآید بسیار بخطا رفته ایم وجود یک عدۀ عالم بدون تعلیم عمومی ملت مانند وجود یک عدۀ صاحبمنصب خوب بدون سرباز مشق دیده است که متمر ثمر مطلوب درموقع حاجت نمیشود و این در صورتیست که دو ثلث آن صاحبمنصبها هم بی عقیده و بی اخلاق نباشند

۲ - فقر دولت و کمی عایدات - اگرچه درین باب درمقاله اوّل

بقدر کفایت سخن گفته شده ولی دو نکته دیگر لازمست برآنچه ذکر شده علاوه شود: یکی آنکه اصلاً نباید دروسعت دائرۀ تعلیم عمومی از روزاول شروع بکار و بلکه در آینده نیز مبالغه کرد. مقصود ابدآ آن نیست که مایک میزان وسیعی در نظر بگیریم که متناسب با ثروت مملکت و عایدات

دولت نباشد بلکه منظور آنست که يك قسمت مهمی از عایدات مملکت را و اقلأ صدی ده آن را در ابتدا صرف این کار حیاتی کرده بعد ها هم بتدریج (مثلاً تا صدی پانزده) بالا ببریم دیگر آنکه برای تعلیم ابتدائی عمومی نه آن اندازه پول کلی که تصور می شود لازم است و نه آن قدر اشکال که گمان میرود در پیدا کردن آن موجود است حسابهای ما که برای تعلیم عمومی و فراهم آوردن وسائل آن میکنیم غالباً مبالغه آمیز است نه در يك سال تمام اطفال مملکت را از شش ساله تا پانزدهساله میخواهیم در مدرسه بگذاریم که بیشتر از يك میلیون طفل از سال اول باید در حساب آورد و نه میزان مخارج آموختن سواد ساده و الفباء باطفال رفسنجان و ابرقو و شبستر را باید از روی مخارج مدارس شهر طهران اندازه گرفت که هر معلمی دو یست و چهل الی سیصد و شصت تومان در سال لازم داشته باشد پس اگر از سال اول که مصمم نشر تعلیم عمومی و وضع قانون و اجرای آن بشویم چند دارالمعلمین در مراکز ولایات عمده و کلاسهای معلمی ساده در مراکز بلوکات و قصبات و يك دارالمعلمین بزرگتر و عالی در طهران برای تربیت معلمین دارالمعلمینهای ولایات تأسیس کنیم و سی چهل نفر هم برای تحصیلات عالی علوم تربیت بقصد تهیه معلمین برای دارالمعلمین طهران بارو پا و آمریکا بفرستیم و کتب ابتدائی سهل و ساده لازم در کمال اختصار و نهایت ارزانی تهیه کنیم و بتدریج بتأسیس مدارس خیلی ساده و بسیار کم خرج در بلوکات و شهرهای عمده شروع نمائیم و باین ترتیب با کمال متانت و تدریج بقدر مقدور چند سال (مثلاً چهار پنج سال) پیش برویم تازه بعد از پنج سال ممکنست منتهی سیصد الی چهار صد هزار نفر شاگرد در مدارس ابتدائی داشته باشیم و شاید بعد از ده سال بيك کروار برسند و مخارج آن نیز بترتیب خیلی سهل و ساده در سالهای اول بیشتر از دو میلیون تومان و در سالهای بعد هم منتهی بیش از سه میلیون نخواهد

بود و این مبلغ ممکنست همیشه در حدّ عشر مخارج کلّ مملکتی نگاه داشته شود که مبلغ گرانی برای این کار مهمّ و اساسی نیست خصوصاً اگر درین مورد اصول پیدا کردن کار برای اشخاص و نان رسانیدن بدوستان و بستگان شخصی و خانوادگی با سیاسی را کنار گذاشته مخارج اداری را بمنتهی درجه امکان محدود کرده پول را بنهایت قناعت صرف حد ضروری مخارج بسیط ترین مکاتب کرده و قاعده تحصیل حدّ اکثر نتیجه از حدّ اقلّ مخارج را منظور نظر و شیوه خود قرار دهیم شاید مخارج حتی کمتر از میزان مزبور هم بشود. علاوه برین لازم نیست یکمربته از تعلیم اجباری ناگهانی و تأسیس مدارس فوری « برای سه کروور اطفال و خرج دوازده میلیون تومان در سال » برای این کار حرف بزنییم و اصلاً امروزه حرف تعلیم اجباری بمعنی کامل آن که حالا در اروپای غربی جاریست بی موقعست فقط صحبت در نشر و توسعه تدریجی ولی جدی و سریع تعلیم ابتدائی است و باید دانست که در ممالکی که تعلیم اجباری دایر شده مدتها پیش از وضع آن قانون وسعت دائره تعلیم ابتدائی بحدّ مطلوب رسیده بوده است در فرانسه پیش از جنگ پروس و فرانسه هم که قانون تعلیم اجباری کامل بر قرار نشده بود تعلیم عمومی خیلی انتشار داشت و در ژاپن در بیست سال قبل در موقع جنگ با روس که تعلیم اجباری هنوز بشدت و حقیقت اجراء نشده بود همه شنیده اند که عدّه باسوادان مملکت از شصت در صد بیشتر بود در صورتیکه در روسیه فقط بیست و پنج در صد بود

از بابت پیدا کردن مخارج تعلیم ابتدائی عمومی در بودجه عمومی هم هیچ جای نگرانی نیست اگر فقط همت اولیای امور و اقدامات اساسی نمایندگان ملت بتدارك این وجه جداً معطوف شود. در بودجه حالیه این مملکت فقیر اسراف در مخارج بحدّیست که در بودجه هیچیک از دول دنیا این نوع اسراف و صرف پول مملکت برای

راضی نگاهداشتن این و آن و تجملات بی لزوم موجود نیست و بدون هیچ صدمه ای بداره مملکت میشود ربع مخارج حالیه را حذف کرد. اثبات این مطلب با ارقام و اعداد مشکل نیست اگر نه آن بود که حمل بر سعی در قطع نان اشخاص میشد. خوشبختانه قریب هفتصد هزار تومان فعلاً و شاید يك میلیون تومان در سالهای آینده وجه نقد برای تعلیم ابتدائی در بلوکات مطابق قانون تمیزی جدید و تخصیص صدی نیم مالیات ارضی برای اینکار پیدا شده و باز خوشبختانه آن را بمصرف تعلیمات عالی باشعبه دیگر معارف نمیشود رسانید اگر خدای نخواسته دولت طریقه نامطلوب کم کردن در عوض از میزان بودجه معمول معارف و صرف در امور دیگری را پیش نگیرد

۳- فقدان معلم — نبودن معلم کافی عایق بزرگی در راه سرعت حصول مقصود یعنی تعلیم عمومی است و نا لایق بودن نه عشر از معلمین موجود و بکار نیامدن آنها برای وظیفه ای که بعهد گرفته اند مانع تربیت و تعلیم صحیح و مطلوبست ولی اگر اینها عذر نیست و ملتفت اهمیت حیاتی و اساسی کار شده و بانجام آن عزم مردانه کرده اید باید شروع بکار کرد. فراهم آوردن عده کافی معلم ابتدائی برای آموختن سواد خواندن و نوشتن در صورت اهتمام جدی مدت خیلی زیاد لازم ندارد و بعقیده من تمام «مکتبدارها و روضه خوانها و قاریها و رمالها و دعا نویسها و عریضه نگارها و نزله بندها» که طرفدار تعلیم عالی آنها را «آموزگاران دیمی» خوانده و مضر میپندارد همه بدرد معلمی ابتدائی میخورند بشرط مرور بیک دوره دروس معلمی ساده در يك کلاس مخصوص معلمین و نیز بعقیده اینجانب از تأثیر تربیت این معلمین «ملتی خرافات پرست و بی اراده و بدون شجاعت» بوجود نخواهد آمد بلکه ملت همان خواهد ماند که بود بعلاوه آموختن فن خواندن و قابلیت قبول تخم ترقی و سهولت شخم و شیار و تخم پاشی در مزرعه مستعد آن. ولی اگر مقصود تربیت صحیح علمی و مدنی

و اجتماعی و اخلاقی مردم باشد باصول صحیح علمی که در آن صورت این کار معلمان لایق و اسباب کاملی می‌خواهد که در پنجاه سال دیگر هم بدست نخواهد آمد و اگر همت را صرف تعلیم عالی کنیم در دویست سال دیگر هم اولاد ما حسرت دیدار این گونه معلمان را بگور خواهند برد و چون بعقیده من کلید همه کارها باسواد شدن مردم است لهذا ترقی فن تربیت را در مملکت نیز موقوف بیاسوادی اکثریت ملت میدانم و در مقام تجربه و تحقیق برائی العین خواهید دید که ملت باسواد در امور اداره مملکت بیشتر مداخله خواهد داشت و وکلای بهتری انتخاب خواهد کرد و افکار عامه اصلاح خواه و ترقی طلب او پشت سر وکلای ترقی دوست خواهد ایستاد و اصلاح اوضاع عمومی و مخصوصاً مدارس و طریقه تعلیم و تربیت را نیز باصرار خواهد خواست و پیش خواهد برد چه هر اصلاحی در هر مملکتی ناشی از ملک و حسن نیت بی غرضانه اوست و اولیای امور بدون مراقبت ملت نادراً اقدام جدی بیک اصلاح حقیقی میکنند و یا پیش می‌برند و یا بقدر کافی دنبال میکنند

۴ - طول مدت - يك اشكال دیگر در راه تعلیم عمومی طول مدت برای اخذ نتیجه آن شمرده میشود در رد این شبهه بسیار ضعیف لازم نیست هیچ نوع تطویل کلام کنیم. هیچ کار مفیدی انجام نمی‌یابد تا روزی بآن شروع نکنید. اگر يك موضوعی اهمیت حیاتی ندارد که هیچ عجله در آن لازم نیست و جزء تفننات و تجملاتست که باید برای موقع داشتن فرصت زیادی و پول زیادی گذاشت که پس از فراغت از امور ضروری اوّلی بدان اقدام شود ورنه اگر تشخیص دادیم که فلان مسأله اساسی و حیاتی و ضروری اوّلی و شرط لابدّ منه زندگی سیاسی و اقتصادی و ملی است که در آن صورت عقب انداختن کار چه حسی خواهد داشت، کار مفید را از هر جا که بگیرید کمتر زیان کرده اید و ضرر را از هر عقبه و مرحله آن که برگردید و نیم‌کاره بگذارید سود است و بقول معروف

ماهی را هر وقت از آب بگیرد تازه است علاوه برین در طول مدت نتیجه بخشیدن کار هم نباید مبالغه کرد اولاً برای مقصود ما که توسعه تعلیم عمومی ابتدائی بسیط و ساده و با سواد کردن اکثریت مردم است ولی بطور تناسب با استطاعت مالی مملکت سی چهل سال مدت لازم نیست ثانیاً اگر هم مدت زیادی برای رسیدن بغایت مطلوب لازم باشد این کار مثل کاشتن درخت خرما نیست که برای اخذ حاصل باید ساها منتظر شد و تا سال بار دادن آن هیچ ثمری نگرفت تعلیم عمومی پس از سه چهار سال شروع بشمر دادن میکند و سال بسال هر چه زمان میگذرد بر بارش افزوده میشود.

۵ - عدم تولید تعلیم ابتدائی نتیجه منظوره یا کمال مطلوب را -

درین فقره که خود تعلیم ابتدائی و سواد خواندن و نوشتن فی حد ذاته سبب مستقیم وصول بکمال مطلوب ما طبقه تجدد پرست یعنی آبادی و آزادی و تمدن عالی و ثروت ملی و سهولت زندگی اجتماعی و ترقی انسانی و قوت نظامی و صحت عمومی و بهره مندی از ذوق و صنعت و جمال و امنیت قضائی و کثرت جنگل و استخراج معادن و تزئین آب و بستن سدها و اصلاح آبیاری و ترقی زراعت و تجارت و حفظ و تکمیل آزادی خارجی و کسب آزادی سیاسی و روحی و اجتماعی نیست و در اینکه این کار بوسیله تعلیم عمومی يك درجه بالاتر و تعلیم عالی کافی و طرز تعلیم و تربیت کاملتر و علمی صورت تواند گرفت شبهه نیست لکن مقدمه حتمی این اسباب بلا فصل و شرط ضروری ایجاد آنها همانا تعمیم سواد ابتدائیست و بدون وجود این یکی وصول بآن دیگری غیر ممکنست و اگر هم تعلیم عالی و اسباب و لوازم آن فراهم شود و آبادی و ثروت و قوت ظاهری بوسیله آن تدارك شود باز - تکرار میکنم - باطن کار سالم نبوده و ملت دارای صحت مزاج کامل و بنیه قوی نیست و پایه کار استحکامی ندارد و برای اثبات قطعی

این مسأله هیچ برهانی قاطعتر و حجتی بهتر و مثالی واضحتر از حالت ژاپن و روسیه نمیتوان پیدا کرد و ناچار همان مثال را باید تکرار کنیم:

این مثال یعنی مقایسه حال این دو مملکت

مثال ممالك بقدری عبرت آموز و معرفت افزا و نتیجه بخش

است که بوصف نیاید نه تنها برای اثبات

مختلفه

اهمیت تعلیم ابتدائی و مقایسه آن با تعلیم عالی

در نتایج عظیمه آنها بلکه در همان مسأله مدت لازم برای اخذ نتیجه از هر کدام از دو طریقه تعلیم نیز قیاس حال این دو مملکت نتیجه واضح نشان میدهد.

در باب مطالب و حقایق احصائی و تاریخی حاجت برد و بحث

نیست و اینجانب نمیخواهم داخل در مباحثه و مجادله بشوم فقط کافیت عرض کنم آنچه ثبت میشود از روی بهترین مآخذ علمی و احصائیات رسمی است استخراج نتیجه و دادن حکم را بخوانندگان وامیگذارم.

روسیه از زمان پطر بزرگ یعنی دوست سال قبل باخذ تمدن

اروپائی از ممالك همسایه خود و بتعلیمات عالی و تأسیس مدارس عالیه و مراکز علمی شروع نمود و از آنوقت تا حال (یا برای توضیح خوب

مطلب بگوئیم تا اول قرن بیستم مسیحی) روز بروز بر تعلیمات عالیه افزود بحدی که بیایه ممالك متمدنه اروپای غربی و مرکزی رسید و یا

اندکی عقبتر بود لیکن بتعلیم ابتدائی واقعی نگذاشت سهلست دستی مشکلاتی در این باب نموده و حتی از انتشار آن رسماً جلوگیری کرد

این حرف را از خود نمیگویم بلکه از يك تألیف علمی خیلی معتبر اساتید اروپا نقل میکنم نقص عظیم مملکت روس و عقب بودن آن

در معرفت و تمدن و استحکام اساس از ممالك دیگر اروپا قطعاً نه ارتباطی بوجود ملل محکومه از لهستانی و تاتاری داشت و نه بیندگی

دهاقین، این سبب دومی اگر چه دخالتی در خرابی اوضاع داشت ولی

خود نیز معلول فقدان تعلیم عمومی و سافل بودن پایه معرفت عمومی بود. دهاقین روسیه در سنه ۱۸۶۱ مسیحی آزاد شدند ولی در پنجاه سال بعد از آن هم مانند رعایای بدبخت ما از گله احشام و اغنام فرقی نداشتند بودجه عمومی سالیانه دولت روس در اول قرن کنونی

مسیحی بیشتر از دو هزار میلیون منات طلا بود ولی از این مبلغ برای تعلیم ابتدائی ملت بیش از پنجاه میلیون منات صرف نمیشد یعنی دو و نیم در صد، آنهم در مملکت وسیعی که باندازه سدس مساحت خشکی کره زمین مساحت و قریب صد و پنجاه میلیون نفوس داشت. و خلاصه آنکه حالت تعلیم عمومی در روسیه خیلی پست و اسف انگیز بود و بهمین جهت هم یکی از شاهکارهای اصلاحات حکومت انقلابی حالیه سعی و اهتمام در نشر تعلیم ابتدائی میان طبقات پائین بوده است

ژاپن چنانکه معلومست ابتدا از سنه ۱۸۸۲ هجری شروع بترقی و اخذ جدی تمدن مغربی کرد و یکی از بزرگترین اقدامات اوّلی او توسعه عظیم دائره تعلیم ابتدائی و تاسیس مدارس در اکناف مملکت و تعیین کمیسیون برای شور در این باب شد و در نتیجه راپرت آن هیئت اقدام جدی در پیشرفت این کار نموده در حدود سنه ۱۲۹۰ (یعنی بیست و سه سال بعد از تاریخ تاسیس دارالفنون در ایران) تحصیل در مدارس ابتدائی را اجباری کرد و اگر چه این حکم چنانکه طبیعی است در سالهای اول بدرجه کامل اجرا نشد ولی باز باوجود این در سنه ۱۳۱۸ (یعنی همان وقت که در تبریز بازار و دکانرا بسته و علمای شهر «موقوفی میخانها و مهمانخانها و معتمدخانها» را یعنی مدارس جدید را رسماً در ضمن اصول مطالب خودشان از حکومت تقاضا میکردند) از هر طفل ژاپنی چه پسر و چه دختر ۸۲ نفر در مدارس ابتدائی تحصیل میکردند و در سنه ۱۳۲۲ یعنی دو سال قبل از مشروطیت ایران نود و پنج در صد اطفال مملکت در مدارس

ابتدائی بودند و دختران هم از پسران عقب نمی‌آمدند .
 در سنه ۱۳۲۷ (یعنی موقع استبداد صغیر در ایران که
 مدارس را تکفیر میکردند) در ژاين ۲۷۲۶۵ مدرسه ابتدائی بود .
 در ژاين تاسیس مدارس عالییه از دارالفنون طهران قدیمتر نیست و حالا
 دو دارالفنون دارد که یکی شش شعبه و دیگری چهار شعبه دارد و اولی
 قبل از جنگ ۲۲۸۰ نفر و دومی ۱۱۰۰ نفر محصل داشت و در
 همان وقت در تمام مملکت ۲۱۶ مدرسه متوسطه وجود داشت .

ممالك متمدنه بالنسبه قدیم که از دو سه قرن
 پیش براه تمدن افتاده اند برای ما سر مشق کاملی
 دو مملکت
 جوان
 نمیتوانند بشوند ولی بهترین سر مشق کسب تمدن و
 ترقی بعقیده من از میان تمام ممالك دنیا ژاين و
 بلغارستان است این دو مملکت جوان هر دو در مدت عمر ما بعرصه
 ترقی و تمدن رسیدند و هر دو با يك شور بی مانند وسعی و خودکشی حیرت
 انگیزی در اندك زمانی خود را داخل جرگه آدمها کردند ، شاید بلغارستان
 برای مذاقه و تقلید از ژاين هم مناسبتر باشد . این مملکت كوچك و غیور در
 ظرف سی سال چنان ترقی فوق العاده کرد که کمتر نظیری در تاریخ دارد و با
 هزاران هزار مشکلات سیاسی که کمتر مملکتی در دنیا (حتی ایران) نظیر آنرا داشته
 خود را از هیچ بیایه دول متمدنه رسانید . مملکت مزبور در سنه ۱۲۹۵
 هجری قمری باستقلال داخلی رسید و ابتدا مدتی در تحت تصرف نظامی
 قشون روس بود و بعد از تخلیه از قوای نظامی هم تا ده سال
 و بلکه بیشتر بلغارستان مانند ممالك تحت الحمايه در تحت نفوذ و مداخلات
 روس بوده امور سیاسی و حتی عزل و نصب وزراء و بلکه تغییرات
 سلطنتی باراده کار گذاران پترسبورگ و حرکت انگشت قنصل ژنرال
 روس در صوفیا میکردید لیکن این ملت با يك مجاهده حیرت انگیز و
 کرامت نمونی نه تنها مملکت خود را از تحت نفوذ روس و عثمانی خارج

کرد بلکه روم ایلی شرقی را نیز ضمیمه بلغارستان اصلی کرده در جنگ با سربستان غلبه نموده و بر خلاف میل روس يك پادشاه آلمانی برای خود انتخاب کرد

این ترقی حیرتبخش بچه وسیله بحصول پیوست ؟ بلغارستان که در هنگام کسب استقلال یعنی در سنه ۱۲۹۵ هیچ تشکیلات معارفی صحیحی نداشت و دهاقین در جهل و بی سوادى مستغرق بودند و از همه جهت در تمام مملکت ۱۶۵۸ مکتبخانه یا مدرسه بود فوراً از روز اول تعلیم اجباری عمومی را اعلان نمود و مجاهده خارق العاده و جانفشانی و خودکشی غریبی در نشر تعلیم ابتدائی کرد بحدی که در سنه ۱۳۰۷ در صدی چهل و يك از پسران مملکت و شانزده درصد از دختران در مدرسه ابتدائی بودند و هشت سال بعد از آن یعنی در ۱۳۱۵ این نسبت برای پسران هشتاد و پنج درصد و برای دختران چهل در صد شده بود در سنه ۱۳۰۵ عده باسوادان در مملکت بازده در صد از کلیه نفوس بود ولی در پنج سال بعد یعنی در سنه ۱۳۱۰ این نسبت بصدی بیست و در سنه ۱۳۱۹ بیست و سه و نه عشر در صد بالغ شده بود .

البته درینگونه امور نمیتوان مدعا را با دقت و صحت ریاضی اثبات و مانند قضایای هندسی با براهین اختلاف ناپذیر مسلم کرد ممکنست یکی دیگر بگوید ترقی بلغارستان بواسطه راه آهن شد و سومی بواسطه قوت نظامی بداند و طرفدار تعلیم عالی هم تأثیر مدرسه آمریکائی «روبرت کالج» اسلامبول را در ترقی بلغارستان و تربیت رجال لایق برای دولت جدید پیش بکشد این اجتهادات مختلفه مبنی بر حکمهای وجدانیست و این گونه مباحثات فلسفی مانند علوم ریاضی و طبیعی یا لغوی حدّ یقف ندارد و آنچه گفته شد نتیجه تفکرات طولانی و مطالعات

يك حقيقتجوی بی ادعائی است که ترقی و تمدن و عظمت این مملکت
 غایت آمال زندگانی او بوده و در تحقیق راه نجات این ملت عمری بخود
 زحمت و رنج داده است و اگر هم درمان حقیقی علت این ملت را در
 نیافته و بخطا رفته باشد چون جز خلوص نیت و عشق مقصود داعی دیگری
 باین اظهارات نیست امید است که اقلای این بحث موجب محرك فحوص داروی
 اصلی شود و افکار چاره جوین متوجه تحقیق و تدقیق مطلب گردد.
 در خاتمه کلام يك نکته خبلی مهم و باریک را
 يك نکته هم میخوام نگفته نگذارم و آن اینست که بعقیده
 مهم من غالب هموطنان ما و حتی اکثر تربیت شدگان
 هم موضوع ترقی و تمدن يك مملکتی را خیلی سهل
 میپندارند و چنانکه لازمست عظمت این کار و دوری و مشقت این راه را
 نمیسنجند مقصود آنست که اگر ایران یا افغانستان یا مصر بخواهد مجموع
 وسائل را تهیه و راهی را طی نموده خود را بمقامی برساند که مثل ایتالی
 یا سوئد و یا رومانی از پل صراط بقا و هلاک گذشته استقلال آن موضوع
 صحبت و حدس نشود و بعبارت مختصر و مفید «نجات» یابد این امر
 چنانکه اغلب تصور میکنند کار آسانی نیست و بلکه بقدری مشککست
 که اگر هم اوضاع سیاست بین المللی و استعداد و قدرت ذاتی يك ملت
 مساعدت کند باز نتیجه مشکوکست و اطمینان حاصل نیست. در واقع
 حتی صحت و سلامت ممالك قوی مانند صحت مزاج يك مرد تندرست
 است که با وجود نبودن سبب نگرانی ظاهری دائماً مواظبت میخاهد و باندک
 غفلتی یا مرض عارضی ممکنست حالت مزاجی بهم بخورد و بنیه مختل گردد
 و چون مملکت نیز مثل جسد انسانی يك کارخانه بسیار پیچا پیچ و دارای
 ماشینهای فوق العاده باریک و تودرتواست که بمهارت استادانه قوای فوق
 بشری چیده و کوک شده است لهذا اندک خللی در آن خصوصاً در مورد
 امراض داخلی ممکنست هر طبیب حاذق را عاجز و حیران کند درین
 صورت ممالك ناتندرست که حکم طفل مریض را دارند و زندگی آنها مانند

شمع ضعیفی بباد تندی بسته و بموئی آویخته است چقدر باید نگران کار خود باشند و آسانی و سهل انگاری از نجات حرف زنند این نکته که بیان کامل آن محتاج بشرح زیاد است در موضوع همین مباحثه ترجیح تعلیم عمومی ابتدائی و تعلیم عالی و در موضوع هر مسأله عمده و هر اصلاح مهم مؤثر است و باید در نظر باشد چه غالباً دیده میشود که اشخاصی که در اهمیت يك اصلاح عمده یا يك امر مفید و حتي يك مسأله حیاتی و اساسی مبالغه میکنند آن امر را خواه راه آهن و خواه ورزش بدنی عمومی و خواه ایجاد آب و ترقی زراعت و خواه آزادی دهقان و باداری او و خواه امنیت قضائی و خواه ترك ترك و خواه اصلاح الفباء و خواه تربیت و آزادی زنها و خواه ترقی اقتصادی و موازنه صادرات و واردات و خواه اصلاح مالیه و خواه قوت نظامی و خواه اصلاح دینی باشد مایه «نجات» مملکت شمرده و گاهی مصدريگانه ترقی و استقلال قلمداد نموده و چنان وا نمود میکنند که اگر آن مقصود حاصل شد مملکت ما از همه خطر ها جسته و قوی و مصون از آفات و خوشبخت میشود این گونه مبالغات اگر چه برای تحريك همت ملت مفید است لیکن حقیقت هم بر شعر مرجع است و هم برای ملت مفید تر این جانب با آنکه تعلیم ابتدائی عمومی و ورزش بدنی عمومی را مهمترین کلّ عوامل اصلیّه ترقی و نجات مملکت میدانم و باین مطلب باندازه اعتقاد بخوبی تمدن و آزادی ایمان دارم ابداً نمیخواهم ادعا کنم که تعلیم ابتدائی عمومی چه بمنهائی و چه باوجود تعلیم عالی و راه آهن و ترقی زراعت و غیره ضامن نجات ایران تواند شد .

نجات مملکتی که در قرون گذشته بخواب غفلت رفته و از قافله عقب مانده نه بحدی مشکل است که با يك یا دو وسیله ترقی بحصول قطعی آن بتوان اطمینان کرد . کلیّه نجات يك مملکت (یعنی دخول در جرگه ملل متمدنه و زنده) چنان سعادت عظیم و مقام

بلندیست که باسانی و تفنّن کاری رسیدن بان محالست . اگر قضا و قدر
یعنی اوضاع بین المللی مساعدت کند و فرصتی بدهد و اگر ملت دست
و پا بجنباند و با تمام حواس و قوای خود بکار بچسبد و اگر تعلیم ابتدائی
عمومی را بکمال عجله و اهتمام جاری نموده تعلیم عالی را ترویج و تشویق
کند و تحصیل عالی را شرط دخول در ادارات دولتی قرار دهد و درصددی
نود سعی و مجاهده اجتماعی و عایدات خزانه خود را مصروف معارف
و صحت عمومی و فواید عامه و ترقی اقتصادی و امنیت داخلی کند و
اگر عناصر تاریک و فاسد مملکت و تعصبات جاهلانه و ظلمانی بر قوای
اصلاحی غلبه نکرده آن را در هم نشکند و متانت اخلاقی و اجتماعی
و حسن نیت و وطن دوستی ملت باندازه ای باشد که از دسایس و کشمکشهای
داخلی بر هم زننده هر اقدام با دوام جلو گیری کرده فراغتی برای فکر
آینده بدهد شاید با چندین « اگر » دیگر امید توان کرد که پس از
سالیان دراز جهد و زحمت متوالی و مستمر از پل نجات بگذریم و از
پیراهه رسته باول شاهراه سعادت ملی و ترقی برسیم و بعبارة اخری
طفل علیل صحت یافته برشد برسد با کشتی بساحل سلامت بگراید ولی
البته همین امید با اساس که نمیتوان آن را یقین یا اطمینان نامید هم
کاملاً کافیست و ارزش آن دارد که ملّتی که میل زندگی در او قویست
و از حیات خسته نشده و بلکه اراده قوی و عزم قطعی بر هر گونه
تشبث در راه تمدید زندگی خود دارد پنجاه سال شب و روز با تمام
قوی بتهیه وسایل و اقدام بهر واسطه ممکن پرداخته و بهر امتحان
متضمن امیدی دست بزند همچنانکه شخص مریض برای حفظ جان خود
و کسب صحت هر تقلائی را که ادنی امیدی در آن باشد ولو زحمت
بسیار داشته باشد بعمل میاورد و بهر طیبی مراجعه و هر داروئی را امتحان
میکند و لازم نمیداند که تا یقین کامل بتأثیر شفا بخش يك علاج نداشته
باشد ظن و امید را دنبال نکند

این ملاحظات متفرقه را با يك مطلب مختصرو بر
 مشروطیت
 و تعلیم ابتدائی
 معنی ختم میکنم شکی نیست که صحبت ترقی و
 تمدن و نجات مملکت و اصلاحات در ایران با مشروطیت
 شروع و از آن ناشی شد و این نکاتی که مملکت در سنه ۱۳۲۴ قمری خورد مبدأ
 این نهضت جدید گردید که هر قدر هم ضعیفست نسبتی با عهد « صلاح مملکت
 خویش خسروان دانند » ندارد و فرقی با آن عصر مثل فرق تاریک
 و روشنائی صبحست با ظلمت محض شب . اگر این آزادی مبادله
 افکار در صلاح مملکت بکلی از میان برود یا شیخ کاظمی از آن باقی
 بماند هیچ امیدی بنجات نمیداند و هزاران تعلیم عالی دیده بقدر ندیمباشی
 منشأ اثر نمیشود و يك چاپلوس داد خود را از کسهر و مهتر میستاند
 ولی از آنطرف هیچ مسئله و هیچ يك از شئون ترقی هم باندازه مشروطیت
 و آزادی سیاسی باعلی درجه متناسب با میزان تعلیم عمومی نیست و موازی با آن
 بالا و باین نمیروند و اگر ما بخواهیم در خط اصلاحات باقی بمانیم و امکان وصول
 بترقی و تمدن را از دست ندهیم باید اساس مشروطیت خود را دو دستی
 چسبیده حراست کنیم و دخالت ملت را در حل و عقد امور مملکت
 مرعی داریم و برای داشتن آزادی سیاسی و مشروطیت هم باید قطعاً
 و ناچار پایه معرفت عامه را بالا ببریم و برای این کار هم ناگزیر
 از سعی در تعلیم عمومی هستیم ورنه با هزار تدبیر و مجاهده و تشکیل
 احزاب سیاسی و فتوای علما و تخصن در بقاع متبرکه و استمداد از ایلات
 این مرغ آزاد درین قفس تاریک باقی نخواهد ماند و قانون طبیعت
 تخلف پذیر نخواهد بود . پایه معرفت عمومی در ایران هم از عثمانی در عهد
 جلوس سلطان حمید و مشروطیت اول آن مملکت و از روسیه در زمان
 وزارت استالینین بالا تر نیست مگر عقل طبیعی و ذوق سلیم که از
 گاهی بگاهی خود را درین مملکت نشان داده است بداد ملت برسد و
 نهالی ازین درخت بیست ساله باقی نگاه دارد تا بتدریج بنسبت انتشار
 تعلیم عمومی باز نشو و نمایی پیدا کرده تناور شود .
 حسن تقی زاده



حکیم قآنی

قاآنی شیرازی

بقلم آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی

نماینده محترم مجلس شورای ملی

شاعر شهیر و دانشمند معظم میرزا حبیب شیرازی خلف میرزا محمد علی کلشن در شیراز متولد شده از سنه ۱۲۲۲ تا یک هزار و دویست و هفتاد هجری زندگانی مینموده در طهران وفات یافته و در زاویه مقدسه مدفون است. قاآنی در شیراز شروع بتحصیل کرده و در خراسان و دیگر ولایات ایران بتکمیل تحصیلات خود پرداخته در علوم ادبیه و عقلیه و نقلیه تا آن حد و بدان ترتیب که معمول زمان بوده است ممارست نموده و بهره وافر برده بحدی که جنبه شاعریش با عظمتی که دارد دوف مرتبه سایر فضایل او شمرده میشود.

قاآنی را سرشاری طبع حلاوت ذوق روشنی قریحه بلندی و آزادی فکر بعلاوه لزوم معیشت بر آن داشته که باقتضای زمان در بازار کسب معاش کالای شاعری را بالای دکه معلومات خود نهاده آنرا بیشتر در برابر دیده خریداران بیاورد چه حکیم معظم تنها باین وسیله میتوانسته است خود را بارباب ثروت و نفوذ از رجال دولت و اعیان و اشراف مملکت و بالاخره بدر بار سلطنت نزدیک نموده باسایش خاطر زندگانی نماید.

اگرچه قاآنی در مدارس ادبیه نزد آموزگاران بزرگ در آموختن آنچه شاعران را بکار آید دقیقه فرو گذار نکرده است ولی با تتبع در آثار فکری و ادبی او معلوم میگردد که در دبستان فرهنگ ذاتی او آموزگار طبع غرا و هوش و ذکاوت جبلی است که با کمی اسباب او را نابغه عصر خود ساخته گاهی حسان العجم میشده و گاهی مجتهد الشعرا میگردیده است

قاآنی زبان ترکی و عربی را نیکو میدانسته و در سایه مختصر
روشنائی آن عصر که از جانب مغرب گاهی بدر و دیوار در بارطهران
تابش مینموده و باین نکنه پی میبرده اند که دانستن یکی از زبانهای
اروپائی کلید در گنجینه های علوم و صنایع است زبان فرانسه را نیز
آموخته و بر فضائل خودافزوده است.

چیزی که در آثار این شاعر شهیر امروز بذهن ارباب ذوق سلیم
میزند همانا مدیحه سرائیهای بی موقع و تملق گوئیهای بی جاست که در
آن دیوان بزرگ و زین دیده میشود ولی باید دانست که مدیحه سرائی
و مزاجگوئی آمیخته بمبالغه در مدح و ثنا شیوه دیرینه شعرای ماست
این شیوه از کجا شروع شده و چرا باین شدت رواج یافته اینجا جای
نگارش نیست بجز این مختصر که شروع این رویه ناپسند از سیاست
پسندیده ترویج زبان فارسی و علتش کسب معیشت بوده است که
ممدوحین از مدح و ثنا و تملق سرائیها بهره میبرده اند همان اندازه یا
بیشتر از آنکه مدیحه گوینان از سیم و زر آنها بهره برده باشند چنانکه
لامعی جرجانی گوید

منم آن لامعی شاعر کرمن بمدیح شادکام آنکه بسیم وزر ازوشادم من
هر قدر شعرا بیشتر متوقع بوده اند که صله آنها بر زیادت گردد بمبالغه
نمودن و باغراق گفتن میفزوده اند هفت گنبد گردون را زیر پای
قزل ارسلان مینهادند و ماه يك شبه را نعل سمنند شاه جهان
میخوانده اند که آسمان هر ماه نو از روی افتخار بر فرق خود میگذارد
قاآنی هم در این فن پیروی پیشینیان را نموده و بلکه از بسیاری از
آنها پدشی گرفته است و آنچه امروز بذهن ما میزند آروز مطبوع
طبع ارباب ذوق و ادب بوده است خصوصاً که ستمکاران و بدکرداران
از ممدوحین شعراء تصور میکرده اند مدح و ثنای خریداری شده میتواند

سائر زشقی کردار و ناپسندی رفتار آنها بوده باشد بدیهی است که در پرتو نور علم و دانش نه آن شبهه برای مدوحین و آن شیوه برای مادحین باقی خواهد ماند.

پس اگر قاآنی باقتضای زمان در مدح و ثنای پادشاهان و شاهزادگان و اعیان و اشراف مملکت و در مبالغه گوئیها داد سخن داده است این تقصیر را نمیتوان بتمامه در نامه عمل شاعر نوشت بلکه آنچه او میپرورانیده است در حقیقت همان قافیه ها است و آنچه پیش از آنها آمده از مذاق و مشرب شاعر حکایت نمیکند و ناشی از طبع تملق دوست و تملق سرای زمان بوده است که مانند گرد و غبار غلیظ بر روی آینه طبع نورانی شاعر پیوسته می نشیند و ناچار بوده است آنها را بکار برده روزگار زندگانی خود را ادامه داده باشد.

بدیهی است که در هر عصر و زمان شعراء و ادبائی که به پیرامون مدیحه سرائی بیجا نمیکشته سرمایه طبع خود را تنها بمصرف نشر آثار علمی و ادبی اخلاقی و اجتماعی میسازانیده و اگر مدح و ثنائی میگفته اند در باره پیشوایان دین مبین بوده است و بس و هم بوده اند اشخاصی که هر دو کار را انجام داده وظیفه وجدانی را ادا و بوسیله طبع موزون خود تحصیل معاش مینموده اند قاآنی از این اشخاص بوده و در هر دو کار بر بسیاری از پیشینیان خود سبق جسته است

قاآنی در اقسام شعر در قصیده سرائی و مسمط سازی بد طولائی داشته قصیده های طولائی مانند آب روان از سرچشمه طبع سرشار او جاری میکشند و دارای قوه حافظه بوده است که میتواند ضرب المثل بوده باشد یکی از معاصرین او میرزا ابراهیم ساغر اصفهانی که در هزاره سیصد و دو هجری از دنیا رفت بنگارنده میگفت صبح نوروزی بود بخانه حکیم رقم تا با اتفاق او بدیدن سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان رفته

باشیم چون از خانه در آمد گفت شاید مناسب شود که شعری هم بخوانیم در صورتیکه چیزی حاضر ندارم آیا قصیده حفظ داری گفتم آری از انوری گفت يك يك قافیه های آنرا بگو قافیه را میگفتم کمی اندیشه میکرد و میگفت بگو قافیه دیگر میگفتم تا رسیدیم بمسجد جامع که نزدیک خانه ممدوح است بر در مسجد نشست و تمام قصیده را بر نوشته با خود برد در مجلس عام خواند این است قدرت طبع و میزان حافظه کم نظیر شاعر شهیر ما قآنی با وجود قدرتی که در پروراندن معانی بدیعه داشته است در تنظیم الفاظ و ترصیع و تردیف آنها و هرگونه محسنات لفظی که بتصور در آید قدرتی بخرج میداده که در آثار ادبی گذشتگان مثل و مانند آن کمیاب است و بجزئی میتوان گفت قآنی در میان شعرای ایران از سلف و خلف یکه تاز میدان الفاظ است

بگردون تیر ابری بامدادان بر شد از دریا

جواهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز

اگر شخص بی اطلاعی با آثار ادبی این شاعر نظر کند او را شخصی دارای اخلاق نکوهیده و عملیات ناپسندیده تصور مینماید و کان میکند او تمام وقت خود را بلهو و لعب و عیش و طرب میگذرانیده است در صورتیکه از معاشرین او غیر از این شنیده شده است و اگر بواسطه معاشرت با درباریان فاسد العمل و با مقتضای طبیعت گاهی مختصر ارتکابی داشته بحدی نبوده است که بتوان اینگونه نسبتها را باوداد و تفننهای زندگانی او در برابر اخلاق حمیده و صفات پسندیده که دارا بوده است چیزی شمرده نمیشود و خود گوید

شعرا را بود این قاعده از رسم قدیم

که سخن از می و معشوق در اشعار افتد

قآنی دارای قلب سلیم و طبع کریم خوش محاوره و بی نهایت مهربان بوده همه وقت بشاش و خندان چنانکه آثار وجد و سرور از بیشتر

آثار ادبی او هویداست و از غمگینی و حزن انگیزها که شعار آثار فکری و ادبی ما میباشد در آثار این شاعر بسیار کم است و این یکی از خصایص او شمرده میشود چنانکه گوید

الا چه سالها که من می‌وندیم داشتیم چو سال تازه میشدی می‌قدیم داشتیم
پیاله‌ها و جامها ززر و سیم داشتیم دل جواد برهنر کف کریم داشتیم
چه خوش بناز و نعمتم گذشت روزگارها

قاآنی در سبک شاعری در عین آنکه از متقدمین پیروی مینموده و میخواست است هر کس هر چه گفته او بهتر و بالا ترش را بگوید باز برای خود سبک مخصوصی اختیار کرده که شباهت بسبکهای دیگران ندارد و میتوان حدس زد که بعد از آشنا شدن قاآنی بیک زبان اروپائی بهتر موفق شده باشد سبک مختص خود را برنگ آمیزهای تازه بیاراید در این صورت میتوان گفت قاآنی فاتح سبک جدید و خاتم سبکهای قدیم است و میتوانیم شروع بانقلاب ادبی را در قرن نوزدهم را از قاآنی بدانیم باین معنی که دفتر طرزهای گذشته را قاآنی در هم پیچیده و از دفتر جدید باقتضای روشنائی عصر خود ورقی چند زده باشد نهایت آنکه نه محیط افکار عمومی اقتضا داشته که شاعر زیر دست ما قدمهای سریعتری بجانب انقلاب ادبی بردارد و نه راه روشن همواری در برابر خود می‌دیده که مرحله‌هایی از آن را بپیماید.

بلجمله با دقت نظر در آثار ادبی این شاعر بلند مرتبه و مقایسه با آثار ادبی همقدران او در زمانهای گذشته بما ثابت میکنند که در تنظیم الفاظ و پرورش معانی در نکته‌سنجیهای با لطافت و در ایجازهای مطلوب و مؤثر بودن بیان در گوش و قلب شنونده در دیوان این شاعر آثاری دیده میشود که با فکر جدید بعد از قاآنی بیش تر شباهت دارد تا با آثار و افکار پیش از زمان او در این صورت جای افسوس است که این شاعر قوی الاراده با این طبع بلند سرشار و با این درجه از معلومات و فضائل

یکصد سال زود بدنیا آمد و یا هفتاد سال زود از دنیا رفت و نبود در این عصر که آفتاب انقلاب ادبی از افق افکار این ملت در شرف سر بر آوردن است جوهر وجود خود را یکجبهت در این راه بخرج داده نام خویش را در سر دفتر انقلاب ادبی ایران با خط جلی ثبت نماید

بلی جای تأسف است که در این وقت یعنی وقتی که بواسطه روشنائی عصر حاضر رنگ دیرینه مزاج گوئی و تملق سرائی که صفحه ادبیات ما را غبار آلوده نموده است زدوده می‌کردد و عالم شعر و شاعری با رعایت حفظ اصول و اساس باقتضای زمان رنگ و رونق تازه بخود می‌کشد این شاعر بزرگ وجود ندارد که در این میدان بهترین تاخت و تاز کنندۀ بوده باشد عجباً که شاعر معظم ما خود این نکته را احساس کرده و تأسفات ما را در این موضوع پیش بینی و پیش گوئی نموده است چنانکه گوید:

ملک نژادا چو من جهان نزاید همی پس از من ای بس حکیم که میباید همی
بمرك من پشت دست زغم بخاید همی دودست خویش از اسف بهم بساید همی

که کاش قا آتیا بدی در این روزگار

(بجایی دولت آبادی)

راجع بتولد ابوعلی سینا

محب الدین خطیب اشتباه نکرده

موجب تمام یا اکثر و اصح از اسناد تاریخی ولادت شیخ الرئيس ابوعلی سینا در سنه (۳۷۰) سید و هفتاد هجری واقع شده تنها شبهه که در این موضوع برای ارباب فحص و تحقیق حاصل گشته مقدمه ایست که مرحوم محب الدین خطیب در ترجمه احوال شیخ بر کتاب منطق المشرقین اضافه کرده.

بنظر نگارنده مرحوم خطیب شخصاً در این موضوع اشتباهی نکرده

و تاریخ ولادت شیخ را همان سنه (۳۷۰) ضبط نموده است فقط اشتباه از این راه پیدا شده که خطیب در نسخه که بخط خود مرقوم داشته در تحریر عدد سنین تاریخیه ثبت ارقام قناعت نموده و صفر هفتاد را بر خلاف مرسوم نزد عموم ایرانیان که نقطه میگذراند محوف و بصورت هاء مدوره ثبت نموده و برقارئین امر مشتبه شده صفر را عدد پنج تصور نموده در نسخه های مستنسخه خویش سیصد و هفتاد و پنج ضبط کرده اند. این طور (۳۷۵) صفر در نزد ایرانیان نقطه بوده است و صفر محوف بر اثر آمیزش با اروپائیان در ایران پیدا شده نگارش صفر بصورت هاء مدوره مخصوص بوده است ببعضی از اهل علم و حکمت و عامه ایرانیان نه اینکه آنرا نمیشناخته بلکه از آن احتراز داشته اند بهمین ملاحظه که اختصاص بخود ایران ندارد و بعدد پنج هم مشتبه میشود. چه مابین صفر محوف و رقم پنج جز یک مرکز خیلی کوچک فرقی نیست. و آن مرکز یا دندانیه هم غالباً متروک شده امتیاز رقم پنج با صفر محوف از میان رفته صفر پنج و پنج صفر خوانده میشود بالجمله مستنسخین مقدمه منطق المشرقین کمترشان با صفر محوف آشنا و براسناد تاریخی محیط بوده اند لهذا بیشترشان آن صفر را رقم پنج تشخیص داده نوشته اند تولد شیخ در سنه سیصد و هفتاد و پنج واقع شده حتی بعضی از آنها برای اینکه عدد پنج از قلم نیفتد ارقام را بالفاظ مبدل و باصطلاح مشهور (شغلتننا) را (شد رسنا) کرده اند. یا (خر موسی صعقا) را خر عیسی صعقا ضبط کرده اند

شاید خوانندگان عظام تصور فرمایند که تحقیقات سابقه الذکر فقط منبعث از فکر و نظر من باشد و سندی بر آن نداشته باشم اگر چنین باشد البته محتمل الطرفین است. ممکن است این نظریه صحیح و مطابق واقع باشد و ممکن است سقیم و مخالف حقیقت باشد ولی نه چنین است. من هر قدر نظریه خود را صحیح بدانم تا سندی بر صحت آن نیابم آن نظریه را تعقیب نخواهم کرد

چنانکه در همین قضیه سالها بود که این اختلاف تاریخی را بطوری که ذکر شد بنظریه خود حل کرده بودم ولی باظهار آن مبادرت نمیکردم تا در سنه ۱۹۲۲ که در موزه بریتانیا در شعبه کتابخانه شرق قدیم ترین نسخه خطی منطق المشرقیین را با مقدمه خطیب از نظر دقت گذرانیدم و یقین کردم که خطیب همان سنه سیصد و هفتاد را ضبط کرده و این اشتباه از طرف مستنسخین حاصل شده ولی باز هم مؤید می‌طلبیدم زیرا در آن نسخه ارقام عددیه را باز با صفر محوف ثبت کرده بود چنین (۳۷) اگر چه در آن نسخه صفر را بخوبی تشخیص دادم ولی مزیداً للتایید در صدد بر آمدم که نسخ دیگر را هم مراجعه کنم

چون توقفم در پاریس بیش از يك هفته نبود در آنجا مأموّم حصول نیافته پس از ورود به قاهره مصر و توقف یکساله با کثرت مکاتب رجوع کرده بالاخره در کتب خانه سلطانی نسخه قدیم دیده شد که لفظ سیصد و هفتاد را بانضمام ارقام (۳۷۵) ضبط کرده بود. بنا بر این دانسته شد که بطور حتم ولادت ابوعلی سینا در سیصد و هفتاد واقع شده و خطیب هم فضلا از اینکه فضلش مانع است که يك تاریخ مهمی را که قلم برای ثبت و ضبط آن بر داشته بی دقت و بلکه سرسری و مشوب ضبط نماید عملاً هم ثابت است که این کار را نکرده و تاریخ را صحیح ضبط نموده است

پس آنچه را آقای درگاهی در مجله آینده تذکر داده اند حاکی از همان اشتباهاتی است که مستنسخین سلف حاصل نموده اند و این بنده فقط برای رفع این اشتباه خدمه للتاریخ بنگارش این سطور مبادرت نمود.

(ع. آیتی)

آب زمزم و آتش هندو

بقلم آقای درگاهی خاندانی کرمانی

بنده همیشه شعر معروف عرفی را که مورد اقتراح مجله آینده است در افواه عامه سائر میدیدم و غالباً مردمان مداهنه کاری که خود را آزموده و مجرب و سرد و گرم چشیده میدانند این شعر را مثال زندگانی و دستور سلامت طلبی خود قرار میدهند. اما بنده که چندان اهل مجامله نیستم نظری بمدلول شعر و اینکه آیا شاعر چه مقصودی داشته است نداشتم این اوقات که شعر مزبور مورد اقتراح شد بنده در آن فکر کرده سه فرض در اینجا در خاطر من نسبت به نیت شاعر خطور نمود:

اول - همانطوری که عامه می فهمند غرض شاعر مماشات یا اضداد و تظاهر بعقائد مختلفه بوده بطوریکه خواجه نظامی در لباس طعن و استهزاء صاحبان این رویه دنیه را مخاطب ساخته میفرماید:

غافل منشین بهیچ کوئی میکن به نفاق های و هوئی

دوم - اینکه نظر شاعر بلند تر بوده و نخواسته است مردم را با داشتن عقیده ثابت و مسلک مستقیم با احترام و توقیر عقاید دیگران هم ارشاد نماید بطوریکه حافظ در این زمینه فرموده «یا دوستان مرورت با دشمنان مدارا» و این نظریه تقریباً از دستور کتاب کریم و شرع قویم ماخوذ است «ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتي هی احسن»

سوم - اینکه نظر اجتماعی شاعر بقدری لابشرط و مطلق و ما فوق محیط بوده است که احزاب مختلفه و امم متنوعه را با همه اختلافات و مغایرتها و نفرتها که دارند در يك مرتبه عالی تری یکسان دیده و همه بچشم محبت نگاه میکنند و این نظر با اصطلاح عرفا وقتی برای سالک دست میدهد که بمقام جمع الجمع رسیده آنجا دیگر رضایش رضای حق است و از مرتبه نوامیس مدنی و سیاسی و احساسات وطنی و نژادی میگذرد

و بمقامی اعلی و ارفع میرسد چنانچه مولوی بلخی فرموده است:

چونله بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

و شیخ سعدی فرموده:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

اینها همه تصویری بود که برای بنده عارض شده بدون اینکه رویه عرفی را تحقیق نموده باشم. اما وقتی که بدیوان عرفی مراجعه کردم و یک سیر اجمالی در اشعار او نمودم برای نگارنده چنین معلوم شد که فرض دوم خیلی بعید و فرض سیم بکلی بیمورد است و بر نگارنده چنین مکشوف شد که عرفی آدم شجاع و جسوری نبوده و بمقتضی محیط نمیتوانسته است آزادی خود را در تقریر و اداء مقاصد و منظورات خویش محفوظ دارد این است که برای سلامت و اجتناب از تعرضات و داشتن يك معاش و زندگی آسوده و بیدرد سری همرنگی با هر جماعتی را فرض و لازم میدانسته است. و البته چنین شیوه ای در نظر آزادگان و فرزندان ممالك را قیه بسیار نکوهیده و ناصواب مینماید بلکه رسوائی و شنعت حقیقی است.

عجالة ما در دوره ای و در منطقه ای هستیم که با اجتناب از این رسوائی باز نمیتوانیم سریعاً و جداً باصلاح آن بکوشیم و محیط را عوض کنیم فقط میتوانیم از مقامات و مشاغل مادی صرف نظر کرده و خود را از فرو رفتن در گرداب نفاق و فساد حفظ نمائیم.

اصلاح محیط موقوف است به تعمیم معارف که ملتی نوونسلی جدید پیدا شود تا مفاصد دیرینه ای که ایرانی را به پستی ترین درجه انحطاط و ابتذال کشیده و باج گذار جهان نموده است اصلاح گردد.

فرهنگ پارسی

بقلم آقای محمود عرفان

دو سال قبل مسافری از هندوستان بپهران آمد و از جمله کتابهایی که همراه داشت « فرهنگ آندراج » بود. نگارنده چون اسم چنین کتابی را شنیده بودم و میل داشتم آنرا ببینم با اشتیاقی تمام مسافر را یافتم و کتابرا بعاریت گرفتم

این کتاب حاوی لغات فارسی و عربی و ترکی و هندیست که تدریجاً وارد زبان فارسی گردیده و تقریباً بیست سال قبل با چاپ سنگی در سه جلد در هندوستان بطبع رسیده و ضخامت هر جلدی برابر « فرهنگ انجمن آرای ناصری » است

از زمانیکه سلطان محمود غزنوی مملکت پهناور هندوستان را در نوردید زبان فارسی در آن سرزمین حکومت کرد و هر شاعر بزرگی که خواست افکار خویش را در سلك نظم بیاورد زبان فارسی را اختیار نمود بحدی نفوذ این زبان دامنه گرفت که اکثر دواوین شعرای فارسی و اغلب فرهنگ های فارسی در مطابع هندوستان بچاپ رسید ولی بد بختانه این رونق و شکوه زبان فارسی در هندوستان دیر نپائید و از یکقرن قبل هم شعرائی که در هند نشیمن دارند کمتر شعر فارسی گفته و هم کتب فارسی کمتر بطبع رسیده بطوریکه هرگاه کتابهای فارسی را که امروز در هندوستان طبع میشود با پنجاه سال قبل مقایسه کنیم میتوان گفت که پنجاه مرتبه تنزل کرده است (۱)

(۱) شاید بعضی تصور کنند که اگر مطبوعات فارسی در هندوستان تنزل نموده در ایران ترقی کرده یعنی کتابهاییکه سابقاً در هند چاپ میشد امروز در ایران بطبع میرسد ولی نه چنین است. در هندوستان ترجمه تاریخ طبری، شاهنامه، نظامی، منوچهری، مثنوی و دیوان ملای روم، سنائی، عطار، حافظ و سعدی، صائب تبریزی، برهان قاطع، غیاث اللغه و غیره چاپ میشد ولی امروز در ایران رکامبول و یک مشت

سابقاً زبان فارسی بقدری در هندوستان اعتبار و رواج داشت که ممکن است بگوئیم هرگاه (ناگور) شاعر معروف و معاصر هند در دو قرن قبل میزیست قسمتی از منظومات عالمگیر خود را بزبان فارسی میسرود اما امروز که این زبان شکوه سابق را از دست داده تألیف و طبع کتاب مفصلی مانند فرهنگ آنند راج باعث تعجب نگارنده گردید و چون دیباچه آنرا خواندم معلوم شد کتاب مزبور در پرتو تشویق و حمایت یکنفر از راجه های دانش دوست نوشته شده و همان راجه بلند همت مخارج طبع و نشر آنرا نیز بعهده گرفته است. نگارنده اطلاع نداشتم که در طهران یکنفر هم میتواند وجود داشته باشد که بدون هیچ اجرو بدون هیچگونه حمایت و تشویق عمر خویش را در تالیف فرهنگی صرف کند که هم جامعتر و هم مرغوبتر از فرهنگ آنندراج باشد این فرهنگ گمنام که مؤلفش مرحوم میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباقست دارای صد و پنجاه و هشت هزار و سیصد و هشتاد و یک لغت میباشد که پنجاه و هشت هزار و هشتصد و هفتاد لغت آن فارسی و مابقی عربی و بعضی لغات ترکی و فرنگی است که در زبان عامه وارد شده مثل (بیلاق و سماور)

این کتاب در سه جلد و سه هزار و دویست و پانزده صفحه تمام

کتاب کلاسی که حال آنها بر همه معلوم است بطبع میرسد. اگر در کتابهای کلاسی طهران نظیر یکدسته تألیفات نفیس آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی وجود داشته باشد انحطاط مطبوعات طهران را سلب نمیکند زیرا بقول طلاب قدیم «حکم بر اغلب وارد میشود» و اگر همت اوقاف «گیپ» و مستشرقین عالمقام نبود کتابهای ذیقیت فارسی که در فرنگستان چاپ شده برطاق نسیان باقی میماند و امروز کتابهای چاپ شده فارسی منحصر بود بکتابهاییکه سابقاً در هندوستان بطبع رسیده و کتابهای کلاسی و زمانهاییکه امروز در طهران چاپ میشود و میان مردم منتشر است

میشود و مانند اکثر کتب لغت بحروف ابتری منظم گردیده و لغات عربی و سایر لغات بیگانه را در ضمن لغات فارسی ضبط میکند و چون لغتی را ذکر مینماید تمام لغات مترادف آنرا قید میکند و برای اینکه لغات فارسی از عربی مشخص باشد جلوه لغات عربی حرف (ع) و جلوه لغات فارسی سه نقطه گذارده است. مثلاً در لغت تَف مینویسد «تَف (۱) * گرمی و حرارت و شعله و تابش و روشنائی و رونق و برتو و بخار و غبار و عفونت و پوسیدگی و گند» در کلمات عربی اول بذکر معنی و استعاره اصلی آن پرداخته سپس مفهومی را که در زبان فارسی پیدا کرده است ذکر میکند مثلاً در لغت کنایه مینویسد «ع کنایه گفتن سخنی که بر غیر موضوع خود دلالت کند و یا لفظی گفتن و غیر مدلول علیه آنرا اراده کردن و یا گفتن سخنی بلفظی که معنی حقیقی و مجازی آن هر دو برابر باشد یق * کنوت کذا بمن کذا و یا کنیت بکذا بمن کذا و کنی فلاناً ابا عمرو او بانی عمرو و فلانة ام کلثوم و بام کلثوم کنیه و کنیه نامید فلان مرد را ابا عمرو و فلانتر را ام کلثوم و الفعل من ضرب و تصر و یق فلان یکنی بانی عبدالله مجهولاً ولا یقال یکنی بعبدالله» «کنایه (۱) مأخوذ از تازی سخنی که بر غیر معنی موضوع خود دلالت کند و سخن پوشیده که معنی آن صریح و ظاهر نباشد»

چنانچه این فرهنگ بطبع رسد برای ادبیات فارسی و معانی سخنانی که امروز معمول است هم از فرهنگهای فارسی که تا کنون بطبع رسیده و هم از قاموس های عربی بی نیاز میشویم. بعلاوه معانی پاره ای کلمات عربی را که در زبان فارسی مفهوم ثانوی پیدا نموده و هیچ کتاب لغتی نه فارسی و نه عربی متعرض آنها نگردیده میبایم و چون این کتاب

* (۱) علامت اسم

* یق مخفف یقال

بعد از مراجعه بکتاب لغتی که امروز در دسترس ماست تألیف گردیده از جمع آوری فرهنگ های متعدد مستغنی خواهیم بود مثلاً کلمه (تف) را که در فوق ذکر کردیم اگر بفرهنگ برهان قاطع رجوع کنیم نوشته است «تف بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را هم گفته اند و بمعنی عفونت هم هست و ضم اول آب دهن انداختن باشد»

در فرهنگ انجمن آرای ناصری مینویسد «تف بالفتح بخار و گرمی و بمعنی روشنی و پرتو نیز آمده ...» فرهنگ انجمن آرا برای هر یک از لغات مترادف (تف) شعری شاهد میآورد

فرهنگ مرحوم میرزا علی اکبر خان مانند کتب لغت مفصل اروپائی هر حرفی را اینگونه شروع میکنند «ش - حرف شانزدهم از الفبای پارسیان و حرف سیزدهم از الفبای ایتالی و حرف بیست و یکم از الفبای ابجدی و آنرا شین تلفظ کنند و شین منقوطة و شین معجمه و شین قرشت نیز نامند و در حساب جمل سیصد باشد»

خوشبختانه در اصول تألیف و تنظیم این کتاب بیش از سه نقص نمیتوان یافت

اول - چون لغتی را ذکر میکنند نه برای آن و نه برای لغات مترادفش شواهدی ذکر نمینماید اگر برای هر لغتی و هر مترادفی شاهدی از نظم یا نثر اساتید سخن میآورد بر اعتبار کتاب افزوده میشود

دوم - هرگاه برای هر لغتی متوازی ذکر میکرد مثلاً نوشته میشد «تف بر وزن کف» یا تف بفتح اول و سکون ثانی هر چند بر حجم کتاب میافزود ولی بهمان اندازه ارزش آنرا زیاد میکرد. اگر چه مؤلف هر لغتی را با اعراب ضبط فرموده ولی اعتبار ذکر وزن بیش از ضبط اعرابست بعلاوه ممکن بود هم اعراب را ضبط کرد و هم وزن لغت را ذکر نمود.

سوم -- چنانچه در متن یا مقدمه کتاب کتبی که مآخذ و مراجع مؤلف بوده است یادداشت شده بود اهمیت کتاب چندین برابر بیش میگردید. از قرار مذکور مؤلف با همت آن پس از فراغت از کار در نظر داشته است مقدمه مفصلی در خصوص تاریخ زبان و صرف و نحو آن و کتبی که اسناد کتاب بوده است بنگارد ولی زمانه با او یاری نکرده و اجل مهلتش نداده است و چون مسوده های مؤلف با کتابهای ایرانی و عربی و فرنگی که در تالیف کتاب مستند بوده است محفوظ و منظم باقی مانده این نقیصه را در موقع طبع کتاب میتوان رفع کرد

با این حال باز کتاب مزبور بهترین و جامعترین فرهنگی است که در زبان پارسی نوشته شده و هر کس بطبع آن مبادرت کند بهمان اندازه که مؤلف بزرگوارش بفارسی زبانان منت دارد او نیز باین زبان خدمت کرده است.

شکایت شاعر

قاآنی شیرازی

گر تاج زر نهند ازین پس بسر مرا	بر درگاه امیر نیینی دگر مرا
عزت چو در قناعت و ذلت چو در طعم	باید قناعت از همه کس بیشتر مرا
نخل امید من بمثل شاخ یسد بود	ورنه چرا نداد بگیتی ثمر مرا
.....
راه عراق امن و طریق حجاز باز	وحدت طریق راه و قضا راهبر مرا
عوری لباس و بیهنری مایه جوع قوت	تسلیم همعنان و رضا همسفر مرا
زین پس ببخرو بر تجارت سفر کنم	سرمایه فضل ایزد و کالا هنر مرا
خورشید سان بمشرق و مغرب سفر کنم	تازان سفر فزوده شود فال و فر مرا
از روز و شب گریزم اگر بهر روشنی	باید کشید منت شمس و قمر مرا
جائی روم که پرتو خورشید و مه در آن	بر فرق می نتابد شام و سحر مرا
آوخ که جنس فضل کساد است ورنه بود	نقد سخن رواجتر از سیم و زر مرا

وحشی بافقی

بقلم آقای رشید یاسمی

— ۴ —

بعضی از شعرا را برای الفاظ منسجم و عبارات مستحکم دوست دارند و برخی را برای معانی عرفانی و خیالات فلسفی. نماینده طبقه نخستین شعرای ترکستانی و نمونه گروه دوم بزرگان قرون متوسطه مانند عطار و جلال الدین بلخی (در مثنوی) و جامی (در بعضی از مثنویات) لفظ خوب عذر خواه آنان است از فقر معنوی: و فکر عمیق بهانه اینان است از برهنگی لفظی هر دو گروه قابل ستایش و در خور تقلید و متابعتند

اما شعراء را بهمین دو طبقه نباید منحصر دانست؛ در کنار آنها يك زمرة دیگر هم هست که نه لفظ بسیار خوب و فصیح دارند و نه معنی خیلی عمیق و مفید. طبعشان دستخوش طوفان احساس است هر چه میگویند فریاد و هر چه میدانند حالات عاشقانه است که از کثرت تکرار در وجودشان از جاودانی نهاده است. شعر نمیگویند طبعشان مینالد ولی منظوم روحشان صغیر میزند اما مقفی. در لفظ گاهی کوتاه میآیند و در معنی غالباً تقصیر می کنند؛ ولی قصدشان (اگر قصدی داشته باشند) این است که احوال خود را ترسیم نموده و کیفیات روحی خویش را بدیگران بیان کنند

آیا این اشخاص را شاعر باید خواند؟ البته. اما در ردیف بزرگان کشور نظم چه مرتبه بآنها باید ارزانی داشت؟ اینجا راه بچند شعبه منقسم میشود. آنانکه طرفدار صورتند براهی و آنانکه هوا خواه معنید بطریقی و آنانکه دروی کشیده اند و حکایت دردمندان بر ایشان لذت دارد بر سبیلی سیر می کنند

این جماعت اخیر میگویند و عقیده خود را مدلل میدارند که

شعر حکایت احساسات و انعکاس عواطف باید باشد. مرغ برشاخ میخواند انسان هم در زمین شعر میگوید. مرغ چرا میخواند؟ آیا قصدش این است که مردم را از سرود های خوش ظاهر و فصیح خود بحیرت اندازد یا از معانی و افکار بدیعه خویش شنوندگان را هدایت کرده عبرت ببخشد؟ البته نه! مرغ بی اختیار احساس میکند که باید بخواند زیرا که تاج کوه ازطلای خورشید زرین شده و شاخ درخت کهن از وزش نسیم و ساق درخت باریک از جریان آب باهتزاز درآمده است. در هوا و در زمین بوی گل و شکل ابر و منظره مرغزار وقامت گلبن او را بفریاد کشیدن دعوت میکند و در شاخسار مقابل یک پرندۀ دلپذیر و محبوبی با کرشمه غیر ارادی خود وی را بسرائیدن فرمان میدهد. پس مرغ خود را بخواندن مجبور می بیند.

در انسان هم هرچند پادشاه «عقل» و آموزگار « تربیت » قرن هاست که سعی میکنند طبع حیوانی را بکشند و تعقل و تفکر را جانشین حرکات بی اختیارانه سازند، ولی خوشبختانه تیغ فرمانفرمائی آن و چوب آموزگاری این هنوز باعماق و چین و شکنج وجدان بشر فرو نرفته است و علی رغم هر پیشگیری و تهدیدی گاهگاه انسان خود را فراموش کرده و چیزهایی می کند و میگوید که نتیجه احکام نفس حیوانی اوست و بس. و آتش فشانهایی است که از قعر ضمیر بیرون آمده و قشر مصنوعی تربیت و ستر نازک عقل و اختیار را دریده به خارج میریزد.

انوقت روح نقاب از چهره فرو کشیده مثل پریروی محبوسی جمال خود را عرض میدهد.

آن جماعت اخیر الذکر معتقدند که شعر باید ترجمان آن حالت باشد و آنچه جز این است مصنوعی است و باید « نظم » نامیده شود. در اینباب زیاده بر آنچه گفته شد پیش نمیرویم این عقیده آن اشخاص است و قصد ما از ذکرش آنکه اگر وحشی بیان شیوای غرای

فصیحی ندارد و از رتبه شعرای ترکستان فرسنگها عقب است و اگر معانی وسیع عرفانی و فلسفی در ابیاتش کم است و از مقام بزرگان عهد متوسط بدرجات دور است باید دانست که جمعی هوا خواه دارد که ترجمه های روحی او را بالاتر از هر نظمی قرار میدهند و قی غزلی از وحشی میخوانند اگر بدقت در آنها بنگرید می بینید کم کم بخود فرو رفتند و در حالشان تغییری رخ داد و عاقبت بچند قسم بیخودی خود را خاتمه دادند یا با تکرار اشعار و زمزمه بعضی از ابیات . یا با آه سرد یا با چند قطره اشک که از گوشه دیدگان فرو ریختند . چطور شد؟ - این اشخاص احساس کردند که همین حالت طبیعی رایک روز خودشان دریافته اند ولی چون ترجمانی نبوده آن افکار و احوال بی شکل و قالب خاص و مناسبی مانده و رفته رفته فراموش گشته اند . امروز این شاعر بازبانی خیلی ساده و عادی نقاب زمان را برداشت و آن پرده را باز جلوه گر نمود . جماعت مذکور می گویند این است شاعر حقیقی . این است گراموفون روح . این است شیشه حساس حالات طبیعی و گریزهای بشر !



صاحب مجمع الفصحاء اشعار وحشی را یست تر از گفتار پیشینیان شمرده است . فی الحقیقه یکنفر ظاهر بین مثل من هم میتواند معایب و لغزشهای زیاد در اشعار وحشی پیدا کند . اما انصاف کجا میرود ؟ این شاعر ابداً مدعی همدوشی با فصحاء عجم نبوده و با کمال فروتنی گفته است :
 ز صد بیت ارفند يك بیت پرکار ز طبع من بود آن نیز بسیار
 زیبایی مناظر روحی که او نشان میدهد جبران هر لغزش ظاهری را می کند و بعقیده ما اگر وحشی را و مقام وحشی را از روی صورت اشعارش بسنجیم چنانست که بعثت « کچل » (۱) وزشت روئی کسی

(۱) از این قطعه برمی آید که « کچل » بوده است

سر کل را بریز فوته پنهان

نشستم دوش درکنجی که سازم

حکیمی گذر کرد و خندید خجل شدم .

دیوانش را نکشائیم و گفتارش را بچشم حقارت بنگریم .
در بیان وحشی يك سادگی هست که از ساده هم ساده تر است
و این بی تصنعی چنان مطبوع میافتد که راز کوئی دوستان صمیمی در
وجود باران موافق آهسته آهسته پیدش میاید . سر درگوش شما میگذارد
و یکی از احوال عادی و طبیعی عشق را برای شما نقل میکند و کلامش
از فرط بی پیرایگی و صراحت سوزاننده و لرزاننده است .

زبان جانگدازان آتشین است چو شمعش آتش اندر آستین است
کسی کش آتزان در آستین نیست زبانش هست لیکن آتشین نیست

این شیوه بوحشی انحصار ندارد قبل و بعد از وهم بابا طاهر و تا اندازه
فرخی سیستانی و تا حدی حافظ و بابا فغانی شیرازی و عاشق اصفهانی
و غیره دست بتار روح زده اند ولی وحشی در این سادگی و تعمّد در
بی آرایشی مقامی خاص دارد و در این باب گفته است

طرح نوی درسغن انداختم طرح سخن نوع دگر ساختم

اگر این مترجم معانی روحی الفاظی قوی و بیانی بلند تر از این میداشت
از شعرای مذکور بهیچ وجه واپس نمی ماند و امروز بیش از آن در
دل ها جای گزین میشد اما افسوس که بی مبالائی در حق الفاظ مرتبه
او را پست تر از آنچه هست جلوه گر ساخته است

از آثار وحشی مثنوی فرهاد و شیرین و ناظر و منظور و خلد
برین و دیوان قصاید غزلیات و قطعات باقی است . فرهاد و شیرین رادر
اواخر عمر سروده و بحال اتمام نیافته است مرحوم وصال در سنه ۱۲۶۵
آنها بانجام رسانیده اشعاری جانسوز و مؤثر دارد

ناظر و منظور از آثار اواسط عمر اوست در سنه ۹۶۶ خاتمه
یافته ماده تاریخ ذیل در ضمن قطعه است که بمناسبت اتمام آن سروده است .
سزد که در پی تاریخ در دعا گویم (دهی نظام در درج درس درج دول)
این مصراع چندان دلپذیر و با معنی نیست ولی اهمیتش در این

که آن دارو سرکل راست درمان

بن گفتا که داروئی مرا هست

آهی کشیده گفتم :

درو تخم عمل ضایع مگردان

زمین شوره سنبل بر نیارد

است که حروف منقطه یا غیر منقطه و حروف متصله یا منفصله آنرا اگر حساب کنیم از همه عدد ۹۶۶ استخراج میگردد و نیز عبارت (همه ابیات بر فکر) تاریخ اتمام ناظر و منظور است این مثنوی حکایت عاشق و معشوقی است که از سختگیری اولیای خود بغربت افتاده و در مصر بیکدیگر رسیده اند مطلب تازه ندارد بیت اولش این است:

زهی نام تو سر دیوان هستی ترا بر جله هستی پیش دستی

خلد برین در اخلاق است و تسایح و عواقب حسد کبر کینه غرور و غیره را با حکایاتی که بتمثیل میآورد نمایش میدهد در این کتاب افکار خوب و تعصبات تازه دیده میشود در هندیست ناسولی چاپ شده است اما قصاید او مرتبه عالی ندارد و سبک جدیدی هم در آنها منظور نشده شریطه ذیل از تجربه خالی نیست

تازمرآت دیده عینک را	صورت این اثر عیان باشد
گر دهد چشم پیر را قوت	پرده دیده جوان باشد
بنظر بازی تو پیر سپهر	عینکش عین فرقدان باشد

قطعاتش معدود و غزلیاتش از مقالات گذشته معلوم است مسمط دلپذیری دارد که بعضی از تذکره ها درجش نموده اند و در جلد چهارم تاریخ ادبی مرحوم ادوارد برون نقل شده است:

«دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید

در مطایبه قصیده دارد که بسیار مشهور و در آتشکده آذرمندرج است
«زیبا تر آنچه مانده زبابا از آن تو بد از من ای برادر و اعلا از آن تو»

در روانی بیان و سادگی معانی و صمیمیت آهنگ و تفسیر احساسات عاشقانه بدون پرده و رنگ آمیزی و تصنع وحشی در قرن خود ممتاز و در قرون پیشین و پسین نیز کم نظیر است و مخصوصاً وقتی قدرش معلوم میشود که شخص قرن دهم هجری را از لحاظ ادبی مطالعه کند و خیال بافی و تکلف و تصنع معاصرین را به بینید و نا رواجی ادبیات را در عهد شاه طهماسب صفوی بداند انگاه غزلی از دیوان یا داستانی از مثنویات را بکشد و تأمل کند.

نہاوند - دماوند

بقلم آقای سید احمد آقا تبریزی

در نگاه نخستین بنامهای نہاوند و دماوند بآسانی توان دانست که هر يك از آنها از دو کلمه ترکیب یافته و در کلمه «وند» در آخر شريك و یکسان می باشند. آیا آن دو کلمه دیگر «نہا» و «دما» نیز که در لفظ متغایر و جدا از هم هستند علاقه و ربطی در معنی با یکدیگر دارند؟

در زبانهای باستان ایران «نہا» بمعنی پیش و «دما» بضم دال بمعنی پشت و دنبال بوده چنانکه در نیمزیان (لهجه) شوشتری و دزفولی اکنون نیز آن دو کلمه بهمان دو معنی بکار برده می شود و فارسی زبانان خوزستان بجای کلمه های پیش، و جلو و پشت و دنبال لفظی جز نہا و دما نمی شناسند و در شعرهایی که برخی از شعرای خوزستان در زبان ولایتی خود سروده اند آن دو کلمه فراوان آمده است: صالحا گوید:

مندوم بدموی تو مو از بسکه دو سوم از بسکه دوسوم بد موی توهره سوم (۱)

باز او گوید:

تو که آغوی نهوی مری مود مات (۲)

ملاحسن شوشتری گوید:

مو یاده دموی رزق دوام رزقومه دیده سواری یید (۳)

باز گوید:

مثل ناتر (۴) موندونوم اچی درنگره سیم ای فلک بهرخدا لیردیکه ده دولووه (۵)

در فارسی فصیح کنونی از لفظ «نہا» نشانی نتوان یافت، ولی

(۱) درماندم از بسکه دنبال تو دویدم - از بسکه دویدم دنبال تو خسته و ناتوان شدم (۲) تو که آقائی پیش میری من از دنبال تو (۳) (از سختی روزگار و تنگدستی خود می نالد) من پیاده دنبال روزی می دوم روزیم را دیده اند که سواری بوده. (۴) مخفف «نہا تر» یعنی پیشتر. (۵) مانند بیشتر من نمی دانم از چه برای من در نمی گیرد (روزگار سازگار نمی شود) ای فلک بهرخدا چرخیدن دیگری بده دولاب را.

از «دما» بسی نشانه ها و یادکارها موجود است، مانند دنبال بمعنای پشت و پی و دمدار بمعنی ساقه و دنباله لشکر، و دمدام (۶). بمعنای پیایی و پشت همدیگر، و دنب و دم و دنبه بمعنای عضو واپسین حیوانها این قاعده در زبان فارسی شناخته است که نون و با را در آخر کلمه با میم تشدید دار عوض می کنند چنانکه دُنب سُنْب و خُنْب را دم و سم، و خم گویند، دماوند نیز در نخست «دنباووند» با نون و با بوده است و این نام را گذشته از آنکه در فرهنگهای فارسی نوشته و نگهداشته اند در کتابهای عربی که تا قرنهای چهارم و پنجم تألیف شده بیشتر همان نام (دنباووند) است و دماوند بس کمتر می باشد و نتوان باور نمود که از تصرف و دستبرد رو نویسان قرن های بعد نباشد.

در شعرهای عربی نیز که در آغاز اسلام سروده شده نام آن شهر را «دنباووند» آورده اند ابن ذی الحبیكة نامی را در زمان خلیفه سوم بدماوند تبعید کرده بودند می گوید:

(۶) این کلمه گاهی بضم دو دال و بمعنای پیایی است و گاهی بفتح دو دال و بمعنای دمدام میباشد. نخستین را فلکی شیروانی گوید:

وز قوت تو زمین گران سم	از سنت تو فلک سبکپای
ایام بکین نگویدش قم	آنرا که بمهر گوئی اجلس
رایات ترا قدر دمدام	فرمان ترا قضا پیا پی
	دومین را عنصری گوید:
میراث بنزدیک ملوک عجم از جم	نوروز بزرگ آمد آرایش عالم

پیر لشکر شادی شود آفاق دما دم هر که که دما دم کند او رطل دمدام شاهد در «دمادم» آخری است.

پیش شعرای پیشین دمدام با ختم بیشتر بوده است و هر جا که دلیل و قرینه از ناحیه معنی یا قافیه برای یکی از ختم یا فتح نباشد بهتر است که دمدام با ضم خوانده شود.

وان اغترابی فی البلاد وجفوتی و شتی فی ذات الا له قلیل
و ان دعائی کل یوم و لیلۃ علیک بدنبا و ندکم لطویل

بحتری در ستایش لشکرهاى خلیفه المعتر بالله مىگوید:

مددن وراء الکوکبی عیاجۃ ارته نهاراً طالعات الکواکب
وزعزعن دنباوند من کل وجهۃ وکان وقوراً مطمئن الجوانب (۷)

گویا جای گفتگو نباشد که «دما» در اول نام دماوند همان «دنبا» بمعنی پشت و دنبال، و همان کلمه است که در نیمزبان شوشتری بمعنای پشت و دنبال بکار برده میشود. و این خود دلیل است بر اینکه «نہا» نیز در اول نام نهادند همان لفظی است که در زبان مردم شوشتر و دزفول بمعنای پیدش و رو برو می آید. این را نیز باید گفت که دماوند اگر چه اکنون بافتح دال شناخته است در نخست باضم دال بوده و هنوز در زبان برخی از روستائیان پیرامون آن قصبه، دماوند باضم دال گفته میشود. (۸)

اکنون باید معنی «وند» را دانست: این لفظ در آخر نامهای خانوادها و ایلها بسیار آمده، چنانکه باوند، هیداوند و سکوند، و لغت نویسان آنرا اداة نسبت دانسته و در کلمه خداوند بمعنای «مانند» نوشته اند. ولی آنچه ما می پنداریم و در نامهای نهادند و دماوند آن کلمه بهیچیک از این معناها نبوده معنی دیگری دارد، چه «وندن» در زبانهای باستان ایران بمعنای «نهادن» بوده و در نیمزبان شوشتری اکنون نیز بان معنی شناخته است و بکار می رود، ملاحظه فرمایید:

(۷) معجم البلدان جلد چهارم ص ۹۲ (۸) مقصود ضمه عربی و ترکی نیست بلکه حرکه ایست که در زبان فرانسه (eu) نوشته میشود زیرا هم شوشتریها کلمه «دما» راوهم روستائیان دماوند نام دماوند را با همان حرکه تلفظ می کنند نه با ضمه عربی. و گویا بیشتر بلکه همگی ضمه های فارسی همان نوع میشود. تلفظ

شو بخو زلف و کاکلی دیدوم دست و نم کرّ دمی و ماری بید (۹)
یکی از معنای « نهادن » واقع شدن و ایستادن بر جایی است
مثلاً ناصر و خسرو می گوید: « و عبادان بر کنار دریا نهاده است »
بیت المقدس را می نویسد « شهرست بر سر کوهی نهاده » در باره حلب
می نویسد « و بناها بر سر هم نهاده » (۱۰) و ناچار « وندن » نیز همان
معنی را داشته و « وند » که ماضی آنست بمعنی نهاد، بر جایی ایستاد،
(واقع شد) می آمده است. (۱۱)

پس « نهاوند » یعنی شهر یا آبادی یا قلعه ایستاده در پیشرو،
و « دماوند » یعنی شهر یا آبادی یا قلعه ایستاده در دنبال و پشت،
می توان گفت که در نامگذاری این دو آبادی دوری و نزدیکی آنها
را نسبت بجائی یا شهری میزان گرفته آنچه نزدیک بوده « نهاوند »، و آن
دیگر را دماوند نامیده اند.

برای آنکه مطلب هر چه روشن تر گردد باید دانست که دو شهر
نهاوند و دماوند از چندین جهت مانند یکدیگر و شریک هم می باشند:
۱ - هر دو از کهن ترین شهرهای ایران هستند و شاید پیش
از روزگار کیانیان پدید آمده باشند.

۲ - دو رشته کوهستان که برابر یکدیگر ایستاده و تقریباً از
غربی ایران بجنوب شرق کشیده می شوند از روزگارانی
شمال شناخته و بنام بوده: اب یکی در شمال شاخه از کوههای

(۹) (شاعر از تیره بختی خود مینالد) شب در خواب زلف و کاکلی دیدم، دست
مینم کرّ دمی و ماری بود. (۱۰) سفر نامه ناصر خسرو چاپ کاویانی ص ۱۴،
۲۹، ۱۳۴. - شاید در تخت باین معنی « نهاده شده » بصیغه مجهول می آورده اند
سیس برای سبکی و کوتاهی « نهاده » بصیغه معلوم آورده اند. (۱۱) وندن بمعنی
نهادن و بنیاد گذاردن گویا تا آغاز اسلام شناخته بوده است زیرا برخی از علمای
عرب که بفهم خود برخی از نامهای شهرهای ایران را معنی کرده اند در هر
جکافت وند را بمعنی نهاد و بنیاد گذاشت گرفته اند چنانکه نهاوند را گفته اند
در تخت نوحاوند بوده « ای نوح وضعها »

بلند قفقاز ، و این یکی در جنوب رشته از کوههای تاریخی ارمنستان (۱۲) می باشد و هر يك از آنها قله بس بلندی را داراست . این دو قله - قله دماوند و قله الوند - گذشته از آنکه بلندترین قله های ایران (۱۳) هستند هر يك دارای منظره دلکش و هوشربائی است ، و جمال جادوگر و خود فریب آنها بوده که افسانه ها و داستانها پدید آورده است (۱۴)

بهر حال این دو قله از معروفترین کوههای ایران و بیشتر آنست که در شعرها و سخن سرائی ها نام دو تا با هم می آید و شهرهای نهایند و دماوند هم هر یکی در دامنه و نزدیکی یکی از آن قله ها ایستاده است .

۳ - شاهراهی از روزگاران باستان غرب عالم متمدن را بشرق آن میرسانیده و از لیدی به بابل ، و از بابل به کباتان (همدان) و از آنجا بری ، و ازری بیاخته (بلخ) می رفته ، و همچنان شاهراه دیگری از شوش به کاتان کشیده و در آنجا بشاهراه باختر می پیوست . این راهها از باستانی ترین زمان و روزگاری که آگاهی توان یافت راه آمد و شد جهانگشایان تاریخی و اردو های بزرگ و کاروانیان بوده و قله های نهایند و الوند در سر این شاهراهها نهاده و چنانست که از فاصله های بس دور چشمهای راهگذاران و کاروانیان را بسوی خود می کشند . شاید نهایند نیز در نخست نام کوه بوده و این نامها را کاروانیان عرب داده قله نزدیکتر را نهایند و آن یکی را دماوند گفته اند .

(۱۲) این درپیش یونانیان Taurus و شاخه که به ایران آمده و اکنون کوهستان لرهاو بخاری ها است Zagrus نامیده میشده . (۱۳) ژنرال شندلر در کتات خود موسوم به Eastern Persian Irak میگوید «اندازه هائی را که درخور اعتماد بود تا آنجا که آگاهی داشتم بایکدیگر سنجیده چنین بدست آوردم که بلندی قله دماوند ۱۹۴۰۰ پاست» درباره بلندی الوند آگاهی در دست نبود ولی با گفتگوست که پس از دماوند بلندترین قله ایست در ایران . (۱۴) افسانه ها و داستانها درباره دماوند فراوان است دین زردشت آنجا را بهشت میستاید . درباره الوند نیز گفته اند که چشمه ای از چشمه های بهشت از آنجا جاریست .

ابوعلی سینا

بقلم آقای درگاهی خاندانی کرمانی

کارهای علمی شیخ در ایام اقامت خوارزم آنچه

محقق است بقرار ذیل میباشد:

تالیفات حکیم

کتاب (التدارك لانواع خطاء التدبير) که برای

سهیلی وزیر نوشته است

مثنوی عربی در منطق که متجاوز از سیصد شعر است و در مصر
بحروف عربی بطبع رسیده نیز برای وزیر مشار الیه سروده است قیام الارض
فی وسط السماء را (معلق بودن زمین در فضا) نیز برای سهیلی تألیف نموده
و این مقدار تألیف در مدت دم سال از مثل شیخ که طبیعیات
و الهیات شفا را در بیست روز نوشته است بسیار کم و غیر مهم بنظر
میاید مگر اینکه کتب دیگری هم در آنجا تألیف کرده که محل تحریر
تعیین نشده است و ظاهراً بهترین اوقات زندگانی شیخ ایام اقامت در
گرگانج بوده چه مامونیان را در تعظیم و تجلیل علم و توقیر علماء
مقامات محمودة ایست که برای کمتر کسی از پادشاهان شرق سعادت
وصول بان روی داده است و در هیچیک از دربارهای شرقی اینقدر
از علماء و حکماء بزرگ که در عصر مامونیان در حضرت آنان گرد
آمده اجتماع ننموده و این خود از عجائب و نوادر تاریخی است و برای
اینکه دانسته شود تا چه اندازه خوارزمشاه مامون مقید باحترام حکماء
بوده است حکایت ذیل ایراد میشود:

(بیهقی از ابو ریحان بیرونی نقل میکنند که روزی خوارزمشاه
سواره بمنزل من آمد همینکه باستقبالش شتافتم احتراماً خواست پیاده
شود رعایت ادب را در مقام منع بر آدمم فرمود « العلم من اشرف
الولایات بایه کل الوری ولایاتی » یعنی علم از هر سلطنتی عظیم تر
و شریف تر است همه کس میبایست رو بآستانه اش آورند و او روبکسی

نیاورد) باری کتبی که شیخ در جرجان تألیف نموده است بقرار ذیل است قسمتی از قانون - موجز در منطق ایضاً موجز صغیر در منطق الزاویا (این رساله را برای ابو سهل مسیحی تألیف نموده است) [۱]
 ارساد کلیه (این کتاب را برای ابو محمد شیرازی تألیف نموده) مبدء و معاد (این کتاب را نیز برای ابو محمد شیرازی تألیف نموده است)

مدت اقامت شیخ در جرجان (گرگان) و ری جمعاً دو سال میشود و در حدود سنه ۴۰۵ از ری بهمدان رفته دلیل بر این مطلب کلام ابو عبیداست که نوشته بعد از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنویه و شکست لشکر بغداد شیخ بهمدان رفت و حادثه مزبوره را این اثر در عداد حوادث سال ۴۰۵ ضبط کرده است

تالیفات شیخ در ری آنچه در کلام ابو عبید مصرح است کتابی است در معاد لاغیر

اقامت شیخ در همدان هفت سال یا کمی بیشتر بوده چه که در سنه ۴۰۵ بهمدان رفته و تا مردن شمس الدوله که در سنه ۴۱۲ واقع شده است در آن دربار مدتی را بوزارت و چندی را هم باختفاء و آزادی از قیود مشاغل بتالیف بسر برده و بعد از وفات شمس الدوله چنانچه قبلاً هم اشعار شد چهار ماه در قلعه فردجان محبوس و متوقف بوده است و بعد از آزادی باصفهان شتافته است

(۱) عنوان این رساله که برای ابوسهیل تألیف شده میرساند که ابوسهیل ایام اقامت شیخ در جرجان حیوت داشته و این دلیل میشود بر عدم صحت آنچه که عروضی در باب حرکت شیخ از خوارزم و هلاکت ابوسهیل نوشته است شگفت اینجا است که عروضی مینویسد شیخ از قواعد نجوم کم کردن راه و خطر های آینده را استخراج نموده در صورتیکه شیخ اصلاً منکر احکام نجوم و بطلان آن را عقیده داشته است و این خود یک دلیل دیگری است بر افسانه بودن حکایتی که در چهار مقاله ایراد شده است.

و تالیفاتی که در همدان نموده است در صفحات قبل اشعار شده است و در ایام اقامت اصفهان بمشاغل دولتی نپرداخته و علاوه بر تالیف و تدریس و منادمت محضاً لله فقراء را معالجه مینموده است (۱)

شیخ در اصفهان تالیفات نفیس و مفیدی نموده که در سطور گذشته بآن اشاره شده و از آنجمله است کتاب انصاف در دفاع از ارسطو که در سنه ۴۲۱ لشکریان مسعود غزنوی آن را در ضمن بنه شیخ غارت کرده اند قبلاباین مطلب اشاره شد که شیخ را بابو سهل مسیحی دوستی و مخالطه بوده و کتاب زاویه را در جرجان بنام وی تألیف نموده اینک توضیحاً نگاشته میشود که در حین نگارش بتاریخ ادبیات عرب تألیف مسیو کلان هوارت (۲) مراجعه شد وی ابوسهل را در طب استاد شیخ مینویسد و هم او نوشته که مشارالیه از اهل جرجان (گرگان) و نامش عیسی بن یحیی بوده است و در خراسان طبابت میکرد و در سن چهل سالگی در حدود سنه ۱۰۰۰ میلادی وفات یافته است (۳)

آقای میرزا محمدخان قزوینی هم درحواشی چهارمقاله در شرح حال ابوسهل مینویسد «ابو سهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی مولد وی جرجان بود و در بغداد تحصیلات خود را بتمام رساند وی یکی از مشاهیر حکماء و اطباء قرن چهاردهم هجری و یکی از اساتید شیخ ابو علی سینا است» بدبختانه نه مؤلف تاریخ ادبیات عرب و نه فاضل اخیر الذکر

(۱) درست بعکس اطباء این عصر ما که اگر دوسه ماهی بوزارت منصوب شدند دیگر شغل طبابت سابق را ترك گفته وجودی عاطل میشوند

(۲) Clément Nauart

(۳) قبلاً ذکر شد که شیخ در سنه ۴۰۳ به جرجان رفته و در آنوقت سی و دوساله بوده و در جرجان کتابی بنام ابوسهل تألیف نموده است و با این ترتیب لازم میآید که دوسال قبل از مسافرت شیخ به جرجان ابوسهل وفات یافته باشد و منافات آن بتألیف شیخ کتابی برای او در جرجان معلوم است.

هیچکدام سندی برای این نسبت ذکر ننموده از کلام شیخ و رساله ابو عبید هم چیزی دائر بر اینمعنی استنباط نمیشود و بنده نگارنده محض استقراء تمام يك نسخه خطی رساله ابو عبید را متعلق به کتابخانه مدرسه سپهسالار دیده و از بدو تا ختم مراجعه نمود اضافه بر آنچه که در تاریخ الحکماء و جاهای دیگر ایراد شده مطلبی نداشت

در آئینوقع که قسمت سوانح عمری شیخ را بقدر مقدور شرح داده لازم است چند مطلب مهم - ۱ -
 اصل و نژاد او نیز اظهار شود راجع بهویت و نژاد شیخ اروپائی ها را اشتباهی روی داده که او را عرب مینویسند و این اشتباه ناشی از این است که کتب عمده شیخ چنانچه معمول بوده است بزبان عربی نگاشته شده در صورتیکه شیخ را بزبان پارسی کتاب و اشعار است و از آنجمله است کتاب دانش نامه علائی و کتاب دیگر بنام دانش مایه و دائرة المعارف بریتانی بعد از آنکه شیخ را از فلاسفه عرب شمرده مینویسد که از اصل ایرانی است و اینکه اسم مادرش ستاره بوده دلیل دیگری بر ایرانی بودن شیخ میباشد

چنانچه شیخ شخصاً تصریح میکند
 - ۲ - بمذهب اسمعیلی تمایلی نداشته است و مشهور راجع بدیانت این است که زیدی بوده در هر صورت اسلام او محقق و تمایلش به تشیع هم معلوم است و در اشارات شرح مشبعی که اعتقاد او را به مبدء و معاد و نبوت کاملاً میرساند نگاشته و اعمال خیریه ای که در روزهای آخر عمر بجا آورده و ردّ مظالم و صدقه که داده و اعتکاف بر عبادت و تلاوت خلوص ایمان او را مدلل میدارد

شیخ را صفت اعتدال بوده است نه
 - ۳ - مثل پارهٔ رجال باقتحام در مناصب و توسلات
 زهد و جاه طلبی مایل بوده و نه مانند سلفش ابو نصر (فارابی)
 و خلفش خیام بانزوا و کناره جوئی از مقامات
 دنیوی مصر بوده است و تصدی شغل وزارت را بر حسب تکلیف و اصرار
 شمس الدوله نموده و بعد از وفات شمس الدوله با اینکه سماء الدوله
 وزارت را باو عرضه داشت از قبول آن استنکاف ورزید و این خود میرساند
 که چندان پای بست بمقام نبوده است.

با وجود تبخّر در حکمت در «اشارات»
 - ۴ - فصلی بعنوان مقامات عارفین نوشته و با شیخ ابو
 تمایل بتصوف سعید ابوالخیر مکاتبات دوستانه داشته و از یک
 فقره مکتوب که به ابو سعید نوشته معلوم میشود
 که ابو سعید کاملاً او را محترم میداشته است و در این مراسله نضاع و
 اندرزهای مفیدی به ابو سعید میدهد که ترجمه پاره‌ای فقرات آن ذیلاً
 اقتطاف میشود

« باید دانست که افضل حرکات نماز است و بهترین سکنتات
 روزه (۱) و سودمندترین نیکی ها صدقه است و بدترین مفساد
 رياء. عمل نیک آن است که مبنی بر نیت خیر و خالص باشد
 و نیت خالص از پیشگاه علم صادر میشود حکمت سرچشمهٔ تمام فضائل
 است و معرفت خدای تعالی اول اوائل و بر همه چیز مقدم است ارتکاب
 لذات از اکل و شرب و غیره فقط برای احتیاج و تداوی مطلوب است نه من
 باب شهوت و هو باهر کس باید مناسب طبیعت خودش معاشرت نمود

(۱) مراد از حرکت و سکون اعمال وجودی و عدمی میباشد که در اصطلاح نویسندگان
 کنونی مثبت و منفی بجای آن رایج شده است

و حتی الامکان از بذل مال نبایستی مضایقت کرد و همواره بایستی از دیگران دستگیری نمود ولو مخالف آسایش شخصی باشد تقصیر در اوضاع شرعیه نارواست و تعظیم سنن آلهیه و مداومت تعبدات دینیه فریضه و موجب طول عمر میباشد»

شیخ را در سیاست کشور و لشکر و اقتصاد کتابی
سیاست
اقتصاد
بوده است که بد بختانه نسخه آن در دسترس
نگارنده نیست و معلوم است که يك چنین هوش
بزرگ با وسعت علم و عظمت نفس اگر مخدومی
مساعد میدید و مدت طولانی مدیر و سائنس میشد اصلاحات بزرگ مینمود
ولی با کمال تاسف زمان شیخ يك سلسله انقلاب و اضطرابات محلی
بوده است دولت سامانی رو بزوال گذاشته بود و بالاخره منقرض شد
دیلمی ها بملوك الطوائف مبتلا شده و غالباً بین خودشان در زد و خورد
بودند خوارزمشاهان قربانی مطامع محمود شدند کلاوس و شمگیر با همه
علم و فضل و سداد رای دچار محنت و نکبت شد مطامع محمود غزنوی
با خشونت طبعی که داشت عرصه را در اصفهان هم بر شیخ تنگ نموده
و ترکتازیه های سپاهیان او شیخ را مجبور بفرار از اصفهان نموده
و یکی از بهترین تألیفات او کتاب انصاف که بیست مجلد بوده است
دستخوش بی انصافی نهب شده است

با این حوادث و اوضاع شیخ موفق بداره امور نشد در
صورتیکه اسلاف او ابوالفضل بن عمید و اسمعیل بن عباد بواسطه
مساعدت اوضاع در سیاست توفیق و حسن تدبیر تاریخ را نائل شده اند

لامعی گرگانی

بقلم آقای سعید نفیسی

— ۲ —

۷) صاحب مجمع الفصحای نویسد: «مداح خواجه
انتقاد مجمع الفصحاء نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه بوده» این
نکته صحیح است چه در میان اشعار لامعی
سه قصیده بمدح این وزیر معروف دیده میشود و مسلم میگردد که ستایش
او کرده است ولی نباید باشتباه رفت و تصور کرد که این قصاید در
زمان سلطنت سلطان معزالدین ملکشاه سروده شده و بلکه در دوره
اول وزارت نظام الملك لامعی وی را مدح کرده است یعنی در زمانی که
وزیر الب ارسلان بوده چه این وزیر معروف هم وزارت پدر داشته است
و هم وزارت پسر و بعد از این در جای خود بتفصیل خواهد آمد.

۸) و نیز او گوید: «بعضی از فضلاء عهد او را بملاحظه کمال
فضل و دانش «بحرالمعانی» لقب کرده اند دوست دانشمند من مششرق
ارجمند آقای چایکین که تبعات و تحقیقات وی در حق شعرای ایران
در سمو رفعت و علو اعتبار است و اینک محافل ادب طهران به قدوم
او مزین است در یکی از مقالات خویش می گفت که این لقب «بحرالمعانی»
در تذکره خلاصه الاشعار نیز در حق لامعی مندرج است و معلوم میشود
که مؤلف مجمع الفصحای آنرا از خلاصه الاشعار گرفته است. اما تذکره
خلاصه الاشعار و زبدة الافکار تذکره ای است تألیف تقی الدین محمد بن
شرف الدین کاشانی متخلص بذکری که در قرن دهم در کاشان تألیف شده
و از جمله کتب معتبر ادب پاریسی است و تراجم احوال و منتخب اشعار
بزرگان شعرای متقدم ایران بتفصیل نام در آن مسطور است و نسخه آن
نایاب و از آن جمله نسخه ای بسیار نفیس در کتابخانه ملی پاریس
Bibliothèque nationale مضبوط است و آنچه من اطلاع دارم در

طهران یافت نمیشود ولی ملخصی از آن بدست نگارنده است که در قرن یازدهم میرعلینقی گره ای شاعر آنرا تلخیص کرده که شامل شرح احوال و منتخب اشعار سی نفر از اعظم شعر است که متأسفانه احوال و اشعار لامعی در آن نیست ولی معلوم می شود در نسخه اصل گذشته از ترجمه لامعی نزدیک بسیصد بیت از برگزیده اشعار اوست زیرا که چندی قبل مجموعه ای متعلق یکی از دوستان نزد من امانت بود که منتخب اشعار اثیرالدین اخسیکتی و مجیرالدین بیلقانی و لامعی گرگانی را داشت و از همان تذکره خلاصه اشعار نقل کرده بودند و اشعار لامعی در آن مجموعه نزدیک بسیصد بیت میشد .

(۹) و هم او مینویسد : « گویند حکیم معاصرین لامعی با شعرای عهد خود : برهانی و سوزنی سمرقندی و جالی مهریجری که کتاب بهمن نامه از مصنفات اوست و عمیق بخاری مناظره و مشاعره داشته .. »

برهانی

برهانی که مراد امیر عبدالملک نیشابوری متخلص به برهانی پدر امیر معزی باشد از شعرای معروف قرن پنجم بوده ، از مختصر تحقیقی در شرح احوال وی واضح میشود که معاصر با لامعی بوده است : زیرا که نظامی عروضی در چهار مقاله (ص ۴۰ - ۴۱) مینویسد که در سال ۵۱۰ که سلطان سنجر بن ملکشاه در دشت تروق از توابع طوس در بهار توقف کرده بود در اردوی آن پادشاه با امیرالشعراء معزی ملاقات کرده و در بین سخن از زبان وی این عبارات را شنیده است : « پدر من امیرالشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسطان ملکشاه سپرد در این بیت :

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخدا وند سپردم »

و چون جلوس ملک‌شاه در سال ۴۶۵ روی داده مسلم است که برهانی پس از ۴۶۵ رحلت کرده و فوت او در اواسط قرن پنجم اتفاق افتاده است. قطعه معروفی که بیت آخر آن در فوق ثبت شده و بعضی از مورخین از آنجمله حمدالله مستوفی در تاریخ گریده و دولت‌شاه سمرقندی در تذکره الشعراء با اندک تحریفات آنرا بخاطبه نظام‌الملک طوسی نسبت داده اند عبارت از این قطعه است که برهانی در دم مرگ در قزوین خطاب به ملک‌شاه سروده و پسر خویش معزی را توصیه کرده است:

يك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر کرد ستم از چهره ایام ستردم
ظفرای نكو نامی و منشور سعادت نزد ملك العرش به توقيع تو بردم
پنجاه و شش (۱) آمد ز قضا مدت عمرم در خدمت درگاه تو صد سال شعرم
بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند و ندر سفر از علت ده روزه بمرم
من رقم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم

ازین قطعه معلوم میشود که برهانی در سن پنجاه و شش سالگی رحلت کرده و در سفر قزوین پس از ده روز بیماری در گذشته است و در اینکه سن برهانی بیش از پنجاه و شش سال نبوده است شکی نیست چه امیر معزی در قصیده‌ای که ذکری از پدر خود میکند در حق وی میفرماید:

با پدر بودم بهر بقعت مهتا و مصیب بی پدر گشتم بهر مجلس معزا و مصاب
چند گیرم من حساب عمر او پنجاه و شش نیست دیدارش مرا روزی‌الی یوم الحساب

و چون رحلت برهانی در اواسط قرن پنجم یعنی پس از سال ۴۶۵ اتفاق افتاده و در آن موقع پنجاه و شش سال داشته است مسلم میشود که در اوایل قرن پنجم متولد شده و چنانکه بعد خواهد آمد لامعی هم در همین اوان میزیسته است و شکی نمی‌ماند که این دو شاعر معاصر بوده اند.

(۱) مؤلفینی که این آیات را باسم نظام‌الملک ثبت کرده اند مضمون این مصرع را با سیرت او مطابق ساخته و بجای ۵۶ «۹۶» که سنین عمر نظام‌الملک باشد درین بیت وارد کرده و این مصرع را چنین تحریف کرده اند: «چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش»

سوزنی سمرقندی

مؤلف مجمع الفصحا وی را معاصر با لامعی دانسته است؛ این خطائی است بغایت دور از حقیقت و آن نخست از تذکرة الشعراى دولتشاه ناشی شده است چه در تذکرة مزبور در ذیل شرح احوال سوزنی مسطور است (ص ۱۰۲) که لامعی بخاری و جتئی و نسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی بوده اند و این نکته در منتهای نادرسى است زیرا که سوزنی سمرقندی گذشته از اینکه همیشه در بخارا سکونت داشته و لامعی هرگز به بخارا نرفته است عصر سوزنی با دوره حیوة لامعی مدت مدیدی فاصله دارد چه مسلم است سوزنی پیشتر مباح صدر جهان امام شمس الدین محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن مازہ از خانواده معروف آل برهان یا بنی مازہ بوده و این خاندان رؤسای مذهب حنفی و پیشوایان مردم ماوراءالنهر بوده اند و در بخارا سکونت داشته اند و امام شمس الدین مزبور رئیس بخارا بوده و در ۵۵۹ غارت ترکان قزلق را بر بخارا مانع شد و سوزنی خود بقول همان مؤلف تذکرة الشعرا در سال ۵۶۹ و یا بقول مؤلفین دیگر در ۵۶۲ رحلت کرده و فوت او قطعاً در اواخر قرن ششم روی داده است، در صورتیکه لامعی در اواسط قرن پنجم در گذشته (بطوریکه بعد خواهد آمد) و بدیهی است لامعی که نزدیک صد سال زودتر از سوزنی رحلت کرده است هرگز ممکن نبوده که شاگرد وی باشد و حق زمان ولادت سوزنی را درک نکرده است.

کل و بلبل

حافظ

صبحدم مرغ جمن با گل نو خاسته گفت نازکم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست زنجیم ولی هیچ عاشق سخن سجت بمعشوق نگفت

پرفسور برون

« امیدوار وجودی که از جهان برود »
« میان خلق به نیکی بماند آثارش »
« چراغرا که چراغی از او فرا گیرند »
« فرو نشیند و باقی بماند انوارش »
(سعدی)

در شمارهای سوّم و چهارم مجله شرحی از احوال پرفسور ادوارد برون شرق شناس ایران دوست نامی نکارش یافت، افسوس که بواسطه تنگی جا نتوانستم در نمرهای بعد موضوع را دنبال کنم، ولی مصمّم بودم که در این شماره رشته رها شده را از نو بگیرم و مقاله راجع باحوال و افکار دانشمند انگلیسی را بیابان برسانم. ناگهان خبر درگذشتن او (۷ ژانویه ۱۹۲۶ م.) از اروپا رسید و مناسبت این کار افزون گردید.

نخستین بار که من این خبر را شنیدم نخواستم باور کنم زیرا چنین بخاطر دارم که نوبتی دیگر نیز خبر وفات او را پراکنده کرده بودند و گویا در یکی از جراید فارسی زبان خارجه (چهره نما یا جبل المتین؟) هم این خبر یا تکذیب آنرا بقلم خود پرفسور خوانده بودم. اما ساعتی چند پیش نگذشت که متن تلگراف را در روزنامه ها دیدم و آن دم غرق تأثرات بی پایان گردیدم.

همه ایرانیان از این پیش آمد ناگوار متألم شدند. چندین مجلس سوگواری در طهران برپا شد و تلگرافهای بیشمار در اظهار تأسف و شرکت در مصیبت از ایران بآنکلیستان مخابره گردید. شرح آنها در جراید روزانه چاپ شده است ولی در این اوراق ماهیانه جابرای گنجانیدن آنها تنگ است.

در میان بیگانگان ناچار بیش از همه کسانی در این غم و اندوه شریکند که بدیدار عالم متوفی نائل آمده و از صحبتش بهره برده اند.

نکارنده این سطور نیز که در سال ۱۹۲۱ درك این فیض کرده ام و یکی از ارادتمندان آن مرحوم بودم و نسبت بمن همچنانکه در باره کسانی دیگر محبت کرده بود در این مصیبت بی اندازه غمگین شدم. موقعی که در لوزان (سویس) بودم و بنگارش کتاب «سیاست اروپا در ایران» (۱) اشتغال داشتم برای مطالعه و تحقیق نیاز مند نامه های سیاسی تألیف آن مرحوم بویژه «انقلاب ایران» شدم. چون این کتاب نا یاب بود برای بدست آوردن آن ناچار گردیدم که بنویسنده آن رجوع کنم و بپرسم که چگونه میتوان نسخه ای از آن بچنگ آورد. او با اینکه تا آنوقت مرا ندیده و شاید نامی هم از من نشنیده بود نامه ای بمن نوشت و يك نسخه از آن کتاب گرانها را با چند جلد دیگر از کتابها و رساله های تألیف خود بطریق ارمغان برای من فرستاد. پس از آنهم برخی از کتابهای تازه چاپ تألیف خود را بعنوان یادگار بمن هدیه داد

خواندن کتابها و رساله های سیاسی پرفسور برون که تمام در دفاع از حقوق وطن ما نوشته شده بود مرا یکی از ارادتمندان صمیمی او نمود. ارادتمندی من بیشتر بسبب این بود که يك تن انگلیسی که همیشه منافع دولت او با مصالح ملی مملکت ما توافق نداشت بلکه بیشتر بعزت پدش آمدهای سیاسی مانند «لژوم» ائتلاف بین روس و انگلیس حقوق ما از طرف حکومت لندن پامال میشد مدافع حق حیات سیاسی ما نه تنها در برابر روسیه جابر بلکه در برابر منافع «رسمی» مملکت خود میگردید. مقصود از منافع رسمی منفعتهایست که حکومت لندن بمناسبات سیاسی و دیپلماتی گوناگون تشخیص میداد ولی پرفسور برون و برخی انگلیسان دیگر مصالح واقعی انگلستان را دیگر گونه میدانستند. پس مستشرق نامی در مخالفت با سیاست دولت خود تنها مدافعه

(۱) بزبان فرانسه در اغلب کتابخانه ها بفروش میرسد.

از حقوق سیاسی ما نمی‌کرده بلکه چون مصلحت انگلیس را نیز در نگاهداری ایران دانسته بود بگفته معروف بیک تیر دو نشانه میزد: هم حقوق حق ما را دفاع میکرد هم مصالح واقعی مملکت خویش را. البته اثر از لحاظ دیگر هم نگاه کنیم، یعنی گمان نمائیم که در این سودای ایران دوستی سود کشور خود را هیچ در نظر نداشته باز بطور غیرمستقیم بواسطه طرفداری از ایران خدمت بزرگ بمملکت خود نموده است... بنگاه نخست شاید این مسئله متضاد باشد، اما اینطور نیست، یعنی رویه دوستانه ای را که نسبت بایران او و همفکران وی در انگلستان تبلیغ و ترویج میکردند بالطبع سیاست نا مساعدی را که پاره ای اوقات حکومت لندن نسبت بایران بکار میبرد تلافی کرده و خشمی را که ناگزیر در میان ایرانیان تولید میکرد از شدت می انداخت و شك نیست که حکومت انگلستان استفاده خود را مینمود... مقصود آنکه پرفسور برون پیش و بیش از ایران دوستی قطعاً وطن دوستی داشته و البته ما نمیخواهیم که از این گفتن خردلی از مقدار او بکاهیم، بلکه بالعکس اگر جز این بود در خونی عقیده ما نسبت باو سستی رخ میداد. اگر يك نفر روسی یا انگلیسی یا فرانسوی بمملکت ما خدمتی کند که آن خدمت خیانتی بوطنش باشد ممکن است حکومت ما از آن خدمت سود ببرد اما البته در نظر ما برای آنکس قدر و منزلتی نخواهد بود. خود پروفسور هم درباره ای از نگارشهای خود این نکته را رسانیده است، چنانکه در کتابچه «بحران دسامبر ۱۹۱۱ در ایران» (۱) صفحه ۱۵ مینویسد:

«موافقت بیجای سراداردگری (وزیرخارجة انگلیس) باروسیه و بی اعتنائی کامل نسبت باصولی که همه سیاسيون سابق انگلیس بآن متکی بودند و عبارت بود از لزوم نگاهداری دولتهای فاصل «buffer States» در میان امپراطوری های انگلیس و روسیه حالیه از تقسیم ایران ما را بیک فاصله محدودی آورده است و

(1) *The Persian Crisis of December 1911* (University Press, Cambridge)

نتیجه آن تنها نابود ساختن يك ملت قدیمی ولایتی (مقصود ایران) که ما در هنگام
 پیداری او را بدست مظالم بیرحمترین و وحشیترین دولت دنیا (منظور روسیه)
 سپرده ایم نیست ، بلکه ایجاد سرحدات وسیع و بی دفاعی میان روسیه و خود نموده
 ایم که ناچار مخارج نظامی خیلی زیاد خواهد داشت و از این پس روسیه میتواند فشار
 های مستقیمی که تاکنون برای او غیر ممکن بود بر ما وارد آورد»



بعد از مقدمه فوق دنباله مطلب را از همانجا که در شماره ۴ گسیخته
 شد میگیریم :

مستشرق دانشمند شرحی تمجید از شاهزاده
 عهدالدوله حکمران یزد مینماید و گوید که این
 در یزد
 شخص عادلترین ، درستترین و فاضلترین تمام حکام
 شهر ها و ولایات ایران است . . . (۱)
 در مورد زردشتیان چنین اظهار عقیده مینماید : آنچه من از
 آنها مشاهده کرده ام ، خواه در یزد و خواه در کرمان ، در نظر من مردمانی
 نجیب ، و درست کاری جلوه نموده اند . مذهبشان آنها را از ازدواج با
 ترکها ، عربها و سایر طوایف غیر آریین نگاه داشته است و بالتبلیغه آنها
 نماینده واقعی نژاد ایران که در حسن طبیعی کمتر نظیر دارد میباشد . (۲)
 پرفسور برون در یزد بتماشای آتش کدهای پارسیان رفته و در یکی

(۱) تحقیقات خصوصی نیز که نگارنده هنگام توقف در آن شهر بعمل آورده ام
 بر راستی گفته این گواه است .

(۲) این نکته خیلی قابل دقت است زیرا پرفسور برون گذشته از اینکه مستشرق
 و د علم طب نیز آموخته است و میدانیم علمای طب فرنگی عقیده دارند که وصلت بین
 خویشان انحطاطی در نسل تولید میکند و وصلت بین اقوام و ملل مختلفه را بواسطه اختلاط
 خون سود مند میدانند . معلوم میشود که پرفسور باین عقیده شرکت نداشته است زیرا
 همانطور که خود اشاره کرده زردشتیان با طوائف ییگانه وصلت نکرده اند و این قریب
 هزار و سیصد سال طول کشیده است .

از آنها عکسی ملاحظه کرده است که بگفته آنان شمال زردشت است و از يك حجاری قدیم در شهر بلخ گرفته شده است. شرحی نیز از طرز رفتار مردم نسبت بزردشتیان ذکر نموده که ما از بیان آن در اینجا صرف نظر میکنیم. فقط بيك نکته اشاره مینمائیم و آن برای نشان دادن اخلاق پرفسور برون است.

موقعی که پرفسور بمصاحبت یگنفر زردشتی عازم رفتن بمنزل شاهزاده حکمران بوده و اسبی از برای وی آماده کرده بودند چو مشاهده میکند که رفیق راه او باید پیاده بیاید او هم از سوار شدن امتناع میکند و میگوید: «او یگنفر زردشتی است و من عیسوی» هر دو در نظر مسلمانان کافر و نجس هستیم و اگر آنها بتوانند با من نیز همان رفتار خواهند نمود، پس بهتر است که من نیز پیاده با او بروم تا تحقیر خود را نسبت باین وضع و احترام خود را نسبت بدستور و هم کیشان او نشان داده باشم...

نظر بعجله ای که در انتشار این شماره بود بقیه این مقاله راجع بافکار سیاسی و ادبی پرفسور برون بشماره بعد محول گردید.

دکتر افشار

بار خدایا...

ناصر خسرو علوی

گوهر انسان ز آخشیح سرشتی	بار خدایا اگر ز روی خدائی
آلت خوبی چه بودو علت زشتی؟	طلعت رومی و طینت حبشی را
همچو دل دوزخی وجان بهشتی؟	چهره هندوی و روی ترك چرا شد
زاهد محرابی و کشیش کنشتی؟	از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد
چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی؟	چيست خلاف اندر آفرینش عالم
محنت مفلس چراست کشتی کشتی؟	نعمت منعم چراست دریا دریا؟
درگل ایشان سخا و شرم نکشتی؟	هیچ نگوئی که از برای چه آخر